

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228734

UNIVERSAL
LIBRARY

تتمتع
بها
٥٢٢

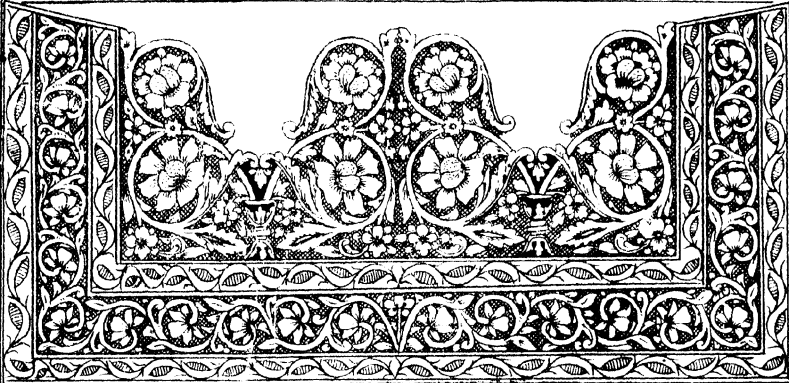
عنوان کتاب و مکان فضل خلد و همس

الحمد لله درین ایام فرخنده نشوونایاب مفید برای درتین برین مستبیاک ستمی



بسم الله الرحمن الرحیم محمد شمسین صاحب المکتب ستم پیام یار چوک لکھنؤ

دومین رسالہ حسن و قبح مقبول مطبوعہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي علم الانسان ما لم يعلم والصلوة والسلام على خير خلقه فصيح العرب العجم قس على آسادات الانام
 وعلى صحابه حاتم الاسلام اما بعد سيكويدي بنده تنگ نام حسن برابری نام که بجارت عام فهم این سالكه
 محتوی تعلیم حکمی سه فن هبزیان که باشد یکی نشر بهر طرز و روش که خواهند دوم کارگزاری بدان پایه که
 در ابتدای علاقه هر کار تحریر که باشد صورت کمال انتها نماید سوم شاعری اختیاری یعنی عالم مضمون
 بنی رحمت فکر بر آن زیر قلم وزیر نگین باشد و نایابی مضمون تازه بهیچ سخنور پوشیده نیست و نایاب تر
 از آن باشد سرمایه دستی نشر چنانچه محمود گیلانی در مناظر الاثنا بقام بیان فضیلت هشت گانه نشر نظم می نگارند
 که منشی درست نگار در اقلیم یک باشد یاد و یا اصلا نباشد و شاعر درست گو در یک قریه بسیار دیده شده
 استی کلامه و سحرستی که در تعلیم این هر سه فن بجا رفته و میرود از متعلمین آنها توان دریافت و مر اینهمه که
 گفته شد حرفیست از دفتر حقیقت حال این رساله و علت فروگزاشت آن حقیقت جزین نیست
 که بی مشاهده با ورتواند شد و جهان این همه را که بیان یافت گواه اند سار متعلمین آنها که در اکثر بلاد
 جا دارند و آرزو آنجا که این معالجه از عالم دست یو ما فیو ما ترقی گراد این ترقی موجب فراوانی شایهین
 خواهد بود انشاء الله تعالی و شرط دست و منفعت تام این رساله آنست که درس آن از فقیر صورت
 بندد یا آن کسیکه درس آن بتمام از فقیر کرده باشد **ح** حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود

از زبان

یا از زبان آنکه شنیده از زبان دوست. و قید این شرط می تواند برخاست اگر شرح این رساله بقصد تحریر
 درآید و تحریر این شرح صورت نتواند بست الا با التفات رسی هنر پروردگار که صرف آن بر دست همت
 گرانمایه خویش گیرد آدم تا بگذارش بقیه گفتنی و توضیح ما هو الا بهام پر دازم و چون آن گفتنی خیر از حقاقت
 خود ستای هم می دهد گویم که خود ستای نظریه تفهیم و انتطاع مردم بفتوی جائزست پس هویدا باد که معنی است
 این رساله بر سبقتی چند و نقشه چند سبقتها بصورت محتوی است مشتے از زبان فصحا را و معنی جلگی زبان آن
 را ازین رو که متعلم بعد درس آن باسانی هر چه تا متر و جز و مدتی بر بقیه زبان آنان بدست یاری تو این منبر
 نقشه چیره دست می شود و از جمله نقشه های که مسسه به نقشه الف حادی است مرستی تو این رساله حاصل علم
 نشرو کارگزاری عبارت ازین تو این است نه از ان مشتقی الفاظ مندرجه سبقتها و مر این تو این نه تنها در
 زبان فارسی که در هر زبان همچنان بتدی این فن را بر فراز آنها و نا کردگار را بزرده غایت کارگزاری
 می رساند و باب آزمون این معنی هم بعین تعلیم این فنون مفتوح بوده و می باشد بهر زبان و هر دیار که فقیرا
 اگر ز فاده و می افتد چنانچه هرگاه بظلم آباد در پیوستم و سخن از چگونگی تعلیم این فنون تحریک بعضی اعلان
 ایجاد اخبار کلکته انطباع یافت می چند از انگریزی و انان بزیل امتحان مسوده های انگریزی پیش این
 بهیچمدان آوردند و چون برخی از تو این درست نگاری بیان یافته بجا اصلاح آن مسوده با درخته
 آمد کسی از آنان نماند که از دست خود بر چنگلی مسوده خود قلم کشیده باشد و من بعد بر طبق رهنمونی آن
 تو این تحریرش از سر گرفته و اعتراف نیاد و ده باشد که همانان در زبان انگریزی هم حقیقت بلوغت
 و درست نگاری جز این نیست و دشوارترین علوش شمرده اند و بعضی از آنان درس انگریزی در
 معرض التواداشته کسب این فن از فقیر آغاز نهادند و حقیقت این واقع امر فرمی توان دریافت از
 بعضی سگان آندیا که درین ریاستگاه جا دارند بلکه خود حقیقت تعلیم این فنون درین ریاستگاه از ان
 مردم توان یافت که کسب این فنون کرد و می کنند و بعضی از انیان که انگریزی زبان اند مر این
 حرف بر زبان دارند که آنچه در زبان انگریزی مدت الحیات بر تحریر آن دست نمی یافتیم و در حق
 ساعاتی چند بر رهنمونی کی از تو این ابتدای این نقشه بر آن چیره دست شدیم و همچنین رویداد

از این

حیدرآباد و کنست و از جمله آن انگریزی دانان که در آن ریاستگاه پاره ازین توانین فرا گرفتند یک
 عالم همه دان مولوی سید اکبر حسین صاحب بوده اند که در آن ریاستگاه مجله اردو نام جا دارند هر که در آن
 ریاستگاه خواهد از خودشان و هم تنی چند دیگر از قیام آن ریاستگاه در یاد بویچینین است و اقله کبرآباد که
 چون درس کینزار و دو صد و هشتاد و هجری در و گزر کردم و بدو لکنده جناب مظفر علی شاه صاحب جا گرفت
 و برای طالبان فن تحریر فارسی سه تن از اهل فرنگ با استیلا آوازه این توانین پیش فقیر آمدند و دو سه
 تا از آن توانین از زبان فقیر شنیدند در حال بوساطت حضرت ممدوح پیام کردند که چاکری اینان را
 پذیرفتار شوم و هم از حکایت های جان زمان و همان شهر است که چون تعلیم همیش زاده مولوی سمیع اللہ
 خان صاحب ہلوی کہ امروز بصد و صدوی علی گڑھ نامور و کامور ہستند چاکر شدم تنی چند از وارڈان
 دو لکنده شان کہ از یمان کی از اعزہ مرزا غالب ہلوی بوده اند اولین مسودہ کہ بخراہر زاده ممدوح
 نویساندم بی اطلاع من پیش مرزا غالب ردان داشتند مرزا بجاوب آن سلام شوق بمن و و برای
 ستایش مسودہ بآن فرستند گان مسودہ نگار کرد کہ خدا را مولوی صاحب را درین عیقل انگریزی کز بزرگت
 بالضرور بدلی آوردن است و نیز چون مرزا دریافت کہ فلانی یعنی فقیر بگی پانزده روپیہ از علاقہ چاکری
 مولوی سمیع اللہ خان صاحب می یابد و آگہی ندادندش کہ چہل روپیہ دیگر از تعلقہ های دیگری یابد بہ معری الہیم
 بزرگداشت کہ برای مولوی صاحب چاکری پنجاہ روپیہ ماہانہ و برای خورش بجای قرار دادہ ام کہ سخن است
 و قدر دان دین تحریر پیش از دو ہفتہ نگذشتہ بود کہ مرزا در نامہ سومہ کی از تلامذہ خورشین را بچنان
 سلام شوق با وعدہ احسان بنا م بر بزرگداشت و بعد ظہور این معاملہ بعضی از شاگردان مرزا شیرینے
 مرسوم پیش فقیر آوردند و بتلمذ فقیر پافشر زد چنانچہ از جملہ آمان بودہ اند حافظ صلح الدین منصور تخلص
 ساکن لوہانڈی کہ از محلات اکبر آباد است ہر کہ خواہد در یاد سخن کوتاہ بارام فرستند گان مسودہ و ہم
 شوق دیدار مرزا دل بعزم دہلی داشتیم کہ ناگاہ اہل مشرق کندی بگروم انداختند و بظہیم آباد رسانند
 و از مومہای کہ در عظیم آباد و غازی پور وغیرہ ہارفت از اہل آن شہر ماہم از عبارت خاتمہ دیوان صورت
 توان دریافت بچینین نقشہ های شعر گوئی را بگو ناگون روش امتحان کردند با آنکہ در آن زمان این

حیدرآباد

نقشه با تمام بود یکی از صد این پایه نداشت که امروز در دچا آنچه بعضی ازین نقشه ها خراب گشتند و
پیش مولوی احسان الله متنازاد نامی و مرزا ناطق کرمانی و علی اکبر شیرازی و غیره بردند و بی حکم اصلاح
باز آمدند و کلمات دجیه که در حق گفتار خود از آنان شنیدند از خودشان توان یافت و آنزیشه درین وقت
میگوید که از جمله آنان بوده اند حکیم سید محمد اسحاق حاذق مولفانی صنف مدینه لغت و منصرم الدوله بهادر
ساقی تخلص که امروز بختماری شاه اودعه در کلکته کامران هستند و همچنین ست حکایت شیخ امید علی حیرت
تخلص که امروز در ضلع لکهنوبه عده تهمانه دار تلخ کامور هستند و تنی چند دیگر که بقوادین نقشه ها خراب
بر طرازیند و باغوا می سودان پیش اسد الله خان غالب دهلوی روان داشتند و چون غزلهای بیدارغ
اصلاح همچنان واپس آمد پیش فقیر آمدند و عذر با خواستند و عهد کردند که دیگر در چنین کردار نخواهیم گشت
هر که خواهد از خودشان دریابد در روشن تر از روز یاد که گزارش این حکایتها از راه نازش مل حکیم ضرورت
تفصیل بعضی ناگهان است ورنه پای این فن تازه از ان بالاتر است که در موقت واگو یا ن سخن از
ظهوری و فردوسی در میان آید و هر که خواهد نبوت یعنی را از فقیر طلبگار شود اگر چه شهادت از ان مستلیم
بس است و از ان میان بعضی علمای و ملا دستگاره اند و با اینهمه چون دائم که بعضی از برادران دینی یعنی
هکیشان من بر لفظ فردوسی و ظهوری گمگون خورد نم خواهند بست گویم که ان ای برادران من در بنام
خودشان و نه کلام خودشان را بد گفته ام بجلالت لاله قنیل که در شجره الامانی بر کلام حضرت مولانا
روم و حضرت خسرو علیه السلام رحمة اعترافها نگاشته است و شما بسر و چشمش میخوانید و دم نمی زنیید همچنان
غالب دهلوی در عود هندی جو حضرت مرزا بیدل علیه الرحمة رقم کرده است و بجز حضرت بیدل روشن تر
از آن است جو حقیقت آن چرا که از انشای صحیفه شاهجهانی دریابند که پاره از ان بکلم ضرورت جواب
گزار می از جانب حضرت بیدل در یکی از رقعاتش رقم کرده ام و همچنین حقیقت دست داد دستگاره
کار گزار می حکایتها دارد و همانا هر که خواهد از خود از بجز حافظ لطف الله لکهنوی که امروز در ریاستگاه
حیدرآباد دکن به پیشه و کالت نامور و کامور هستند دریابد که چند ساعت پیش بنده نشسته تا
بعد از ان بیش از یک هفته نگذشت که از پایه مبتدعیت و بیچارگی کار تحریر مقدمات بر آمده به پنهانی

ایران

چه پوستند که تحریرشان مملوح حکام و خمیرمایه حیرت فرامندان شناسندگان این فن شد و گرازی
 عالم است که در آنکه آبا و بنزل مولوی عبدالواحد صاحب کا کوردی منصرف اپیل سکون داشتند و
 یکی از دبیران دفتر انگریزی منشی نور محمد نام پیش فقیر آمدند و آموختند که تحصیل را بوم و بولبت نادرستی
 تحریر دفتر انگریزی و هشاد در پیه ما با نه بازگردانده شدم و یک نیم سال است که کتب فارسی میخوانم
 اما درستی تحریر صورت نمی بند گفتم که مسوده نگاشته خود بسیار بی چون آوردند یکی ازین توانم نبودشان
 باز گفتم گفتن همان بود درستی تحریرشان همه رنگ همان تا آنکه روز دوشمیش فرامانده رسیدند و خواستگار
 امتحان گردیده باز تحصیل داری نصب گشتند و همچنین نقلهاست که مردم اکثر دیار دارند و نگاشته اند
 و خواهند نگاشتند و بهتر از تحقیق اینهمه امتحان است که بیش از ساعتی نخواهد و هر که بی تحقیق و امتحان
 زبان تعرض کشاید جوازش همان مقوله حضرت سعدی است که ع حسود را چکنم کوز خود بیخ درست
 و نیز در پرده مانا که از کسین منافع این توانم است بسا علوم همچو علوم پونا نیا نیا کردن و خود
 فهم درست در یاد که علوم اهل یونان جز به صطلحات تصابان و سفار این و دیگر همیشه و ران در کجویت
 مثلا منطق عبارت از یک لفظ علم چند اقسام تصویریه و تصدیقیه آن و اسما و تعریفات آن اقسام و
 امثله آن است و اگر هیچ همچنین از هر لفظ که باشد مثل مور و کبک و گریه و بول و بر از بجز قیاس
 و قرار داد اقسام و اسما و تعریفات آن اقسام و امثله آنها بر زبان نازی علم همچو علم منطق مرتب می تواند
 و چون مقصد تعریفات شود و از روی قاعده اتصاف تعریف به جامعیت یا تعریف به انحصار که خواهد
 باعتبار ضات و اشتباهات در از پیش بخشند و داد در از نفسی دهند و چون مردم دشواری آن علوم را بر پایه
 گرانایگی آن علوم دانند گویم که اگر تعریفات مصطلحات مخصوصان سفاران و تعریفات اقسام هر یکی که باشد بر زبان نازی
 قلمبند کرده شود در دشواری از علم منطق پای کم خواهد داشت زیرا که تعریف هر شے بزبان نازی دشوار
 فهم گردد چنانچه هر نو آموز داند که منادی اندا کرده شده را گویند و چون اهل نحو بتعریفش مقید کرد که این و آن
 هو المطلوب اقباله پیدا است که چه دشواری است و همچنین تعریف اتم و فعل و حرف و تصورات و تصدیقات
 و آلیات و طبییات و غیر هم چو عفت منفعت علوم اهل یونان ازین مقوله امام فخر الدین رازی پیدا میاید

که لایشفی اعلیلا و لایسقی اغیلا یعنی علوم آمان نه شفا بخشد رنجوری را و نه سیرابی و دهنش نه را و از منافع
 عالیه علم و عمل این تو اعد چسپیت بقدر مقدور یکم ایزد بنشایشگر بخشند فهمیدن و بقاعده و نمودن بلاغت
 معجزه دایت قرآن مجید را بنحویکه هر عامی و منکر فهم کند نه همچو علوم یونانیان که جز معتقدان شان کس نفهمد
 و آیکه بعضی علمایک دو آیه کلام مجید را با اثبات صنعتی چند ستوده اند در اعتقاد و فهم فقیر مرخ بلاغت
 کلام مجید نتواند بود بوجهی چند کی آنکه بلاغت عبارتست از بودن کلام علی مقتضی الحال نه صنایع
 و معین است این مقوله را حکایت کی از بلغای کفار صابی نام که قرآن مجید را بتامه حفظ کرده بود و چون
 موجب حقیقتش از پرسیدند گفت که این حسن الکلام دلیل راه بلاغت تام و بسبب حصول قدرت تمام
 بر ادای معنی حسب مرام و طبق مقتضای مقام است و نگفت که فلان و فلان صنعت دارد و دم آنکه
 بضمن یک دو آیت مرصعته چند را اثبت بلاغت جلگی قرآن مجید چگونه تواند شد و خود قرآن مجید
 بآیه فَا تَوَابُرُونَ مِنَ الْمَاءِ مَشْرُوبٍ که هر سوره او بلاغتمی معجز دارد و بلاغت معجز کل سوره مقتضی است
 که هر جز و ش کمال مراتب مقتضی الحال آراسته باشد پس بنده ازین رو گویم که هر آیه کلام مجید بلکه
 هر کلمه باعتبار آن مراتب بلاغتمی معجز دارد و نیز بنده هنگام تعلیم شعر بلاغت معجزه دو چهار آیت را بیان
 میکند بنحویکه هر یک از سامعین فهم کند و اقرار با عجاز بلاغتمی دهد اگر چه غیر مسلم باشد و از مراتب مقتضی الحال
 در نقشه الف نشان داده آمد جوینده ازان در یابد و سیوم آنکه صنایع از محسنات عارضی نمانده اند و
 آبروی حسن عارضی پیدا است که چه قدر باشد و تیز هویدا است و مبرهن که محسنات عارضی محصو
 بقوانین اند هر کس بدست یاری آن قوانین گفتار خود را کهن عارضی تواند آراست و تم آراسته اند
 بل رنگ حقیقت این است که هر آیه قرآن مجید حاوی است مرحله محسنات ذاتی کلام را که بلاغت
 و فصاحت و متانت و سلامت است و کمالی که معجز است و دست و داد این مراتب اربعه را بلغای
 هر زبان شکسترن علوم و بعضی دهبی نگاشته اند چنانچه از شاهدان این معنی است قول محمود گیلانی که در
 آغاز این سطور رقم یافت و تیز او نگار که چون شهره فصاحت و بلاغت منشی ابوالقاسم بسبب تصنیف
 مقامات باکنان و اطراف شایع گشت کی از خلفای عباسیه بخواندش و بدار الانشا فرستادش و آواز

ایران

تحریر معاملات فرومانده معترف بجزگشت و گفت که هنوز فتنی تام نیستم و نیز بایابی این فن نیاز توان یافت
 که مجموعاً هر حید را از نادریست نگاران شمرده اند چنانچه ملاحظه در رقصات خود نگاشته است
 که درینو چند جزو تاریخ عباسی نگاشته ظاهر حید را از ایران بند رسید و از تاریخ لفظ معنی تاریخ
 اکبری دستگاره مسخر اهل طبع گردید و چیزیکه در تمام نشر از خودش دانمود همین عدم ربط الفاظ و معانی
 بود و خاتم الشعر حضرت مولانا جامی علیه الرحمة در دیباچه انشای خود رقم فرموده است که بر اثر
 اهل این فن بقدیم اتباع نشناخته ام پس توان سنجید که ازین حرف معذرت چه موجب می زند
 توان دانست که از کلامی این فن کیست شیخ ابوالفضل بود و حقیقت کمال تحریرش ازین قول اهل
 تذکره توان یافت که اهل ایران بحسن عبارتش سوگند خورده اند چنانچه نصیرجهانی که از اهل ایران
 و ناموران این فن بوده است در نامه قمیمه خود می نگارد که بساده نگاری ابوالفضل هندی قسم و
 مقصود رقم از فن تحریر معامله نگاری است که نظم امور ملکی و دروای کارهای متعلقه ذات انسانی وابسته
 با دست نه مع نگاری که از با فروشی بیش نیست و فعلیست غیر ضروری و بپرستش زبان گبران
 که با خراج لغت عربی از زبان همین کتب متداوله پدید می آید و درین وقت مختار بعضی هم تقلد
 زردشت گردیده است بلکه بران هم قناعت نکرده چنان دشواریش داده اند که اگر زردشت
 زنده بودی از تقلید اینان فریاد برآوردی و زرتنهار فتنش بمعانی عبارت اینان نرسیدی و این
 حضرات نفهمند که آخر غایت ازین فن دنیا خوردن است و دنیا جز از اهل دولت و خداوندان نعمت
 بچنگ نیاید و خداوندان دولت و نعمت را چه پروا و کوفرمست که بهر فهمیدن معانی عبارت
 این حضرات لغات و حشیه و تراکیب نامانوسه مستحضر دارند و چون لغت آمان نیامد عاتبا ه شد
 و قیامت دگر این است که بیشتر از اینان محض بیخبری می نگارند و عوام معتقد اینان و حال اعتقاد
 عوام ازین حکایت توان یافت که بمقام حید را آباد کن یکے از طلبه ذمی استعداد بیش من مدوگارش
 نامه از من آرزو کرد اتفاقاً میان مکالمت از زبانم فروریخت که اندرین فن شیخ گلستانم گفت
 این چه فرماید نشر گلستان بیچ رنگ بود را در زیراکه شیخ سعدی گلستان را بهر طفلان طراز داده اند

نقش گفتم که ای برادر نه ای پنهان مست چرا که شیخ سعدی خود در صفت کتاب گلستان بی بیاجه
 اش می فرماید که مشرسلان را بکار آید و مشکلمان را بلاغت افزاید نام گرفته چون این سخن بشنفت
 گروه برابر و زود و راه خود پیش گرفت و نیز گویند که هرگاه نسخه گلستان و بوستان از خانه فکرت
 شیخ علیه الرحمه فرو ریخت اهل شیراز گفتندش که آسان گفتن این کتابها قدر بلاغت خود بری
 شیخ گفت تا آن از حقیقت بلاغت خبر ندراید همانا بلاغت عبارتست از سنجیدگی سخن اخلاق
 و اشکال و بلاغت این کتب پس از من هویدائی خواهد گرفت و آرزوست که وی فرموده **۵**
 همانا که در پارس انشای من در چو مشکست بی قیمت اندر ختن در گوآه است برگر انماگی
 شیوه آسان گوئی عبارت قرآن مجید که نظر با تفاع عام آسان آمد و بسبب متعنت شهرت یافت
 و مصنفات ایماه این فن مثل کمیای سعادت و گلستان و اخلاق محسنی و عیار دانش که بچگان خوانند
 و فهمند و آزانجا که نادرست نگاران پایه درست نگاری نشانند و گویند مرج نیست گویم که آن
 ای حضرات آخر شمارا کار با درست نگاران بهمی افتد و عقل نادرست نگار در نظر درست نگار بجوی
 نیز و چنانکه عقل روستانیان بسبب پستی و ناسنجیدگی گفتارشان در نظر شما و آئینش خود از درست
 نگاران دریا بند پس مقتضای عقل نباشد خود را در نظر درست نگاران خرد پزوه خوار و محقر داشتن
 و هم درست نگاری آئینه لیاقت و دلیل ارزش نگارنده باشد نزد خاص و عام و درست نگاری
 فکر و دانش نگارنده را از زمین آسان میسازد زیرا که درست نگاری بی اتباع کاملینست ندر
 و مقرر و مسلمست که اتباع کامل متبع را کامل گرداند و اتباع ناقص و درست نگاری جمله علوم
 و حکلی اقسام تقریرهای ملکی و خانگی را بر نگارنده آسان گرداند و درست نگار مروجه شما تواند داشت
 و نگارنده مروجه شما درست تواند داشت و بقیه حقیقت این فن از دیباچه سومین انشای فقیر
 توان یافت رع مراد بالضمیت بود گفتیم - یارب سود مند طالبان بادیتکار شادت و اقبال
 توان سید علی حسن خان سلیم تخلص را زاد بقاوه و اقباله کین فرزند حضرت خداوند نعمت المتخلق
 باخلاق الله نواب والا جاه امیر الملک الدین سید صدیق حسن خان بهادر لال زالت شمس اقبال

ایجاباً بله
نقد آن نسیب
رین خام از
تصان معانی
در بعضی نسیبهای
صغیر و بصر
نظاً آمده باشد
یعنی در این
کتابها و کتابی
و این معنی دارد
و آری در بعضی
آری در بعضی
و آری در بعضی

افتادن - پاشے بسنگ آمده - یا شکسته - یا خوابیده - یا پراکنده ابر قفا آوردن - پاشی بر آبله
ترازل خویش را برزقار آوردن - روانه ہونا معزز کا ص - تشریف فرمودن - تشریف ادا
مہضت فراموشدن - رحمت دولت شہری کشیدن - محل توجه یا عزم یا انقعات والایا گرامی
سوی شہری کشیدن یا راندن - کوکتبہ دولت سوی شہری راندن - گرایش فراموشدن - فرمودن
پہونخا معزز کا ص - پرتو و رود - یا سائہ نزول افگندن - یا گسٹرون - بپرتو و رود و خونخیز
شہرے شدن - بارگاہ و رود بجای زدن - وژد و مسود فرمودن - آبروی جای شدن -
زیب یا بشار جای شدن - رنگ و روینختن - روانه کرنا ص - روان فرمودن - یا گردن
یا داشتن - بال روانی یا دستگاہ روانی - یا رنگ روانی بخشیدن - یا دادن - گزرالیک ن
یا ایک یا دو مہینہ وغیرہ ص - رفت - شر آمد - پتری شد - پایان پذیرفت - انقضا
یا رو انقضا آورد - گرفت - ص - دیر است - دیرگاہ است - عمر نیست - روزگار است
گرفت - ہوید شد - آویزہ گوش آگہی گردید - و انتاج آگہی گردید - زبانی فلان کے ص -
بشار فلان - بانہای فلان - باطام فلان - زبان فلان - لزمان فلان - مخبر گزار می فلان - بزارش
فلان - اب ص - کتون - ایدون - حالاً - حالیا - خط جواب طلب ص - نامہ پاسخ جو - حساب
تصانیف و مال و ہر چیز ص - خداوند تصانیف - خداوند مال وغیرہ - ارادہ میرا یہ ہے
ص - بران سرم - بران دلم - خاطر آزارم - آن در سردارم - دل بیان نہادہ ام - یا دوختہ ام
یا بستہ ام - شرشار این آہنگم - آہنگ آزارم - شیح آزارم - شر آزارم - جوای آن در سردارم
نفس صغیر خاطر - یا لوط خاطر یا کین خاطر آزارم - محال آہنگم - محال ارادہ میرا یہ ہے ص - خودامی
آن در سردارم - سرم لبریز این سوداست - آویختہ فتراک این آہنگم - در سرم آن چمپیدہ است
شور این ہوس در سردارم - بست این آہنگم - دل کو یہ خواہش یا آرزو ہے ص - دل
خراب بادہ این تناست - یا وختہ فتراک این آرزوست - یا بسلسل تنخ این خواہش است

و آری در بعضی
کتابوں میں
یہی معنی ہے
اور بعضی
کتابوں میں
یہی معنی ہے
اور بعضی
کتابوں میں
یہی معنی ہے
اور بعضی
کتابوں میں
یہی معنی ہے

اسرار

یہ سہا
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار
اسرار

بسک اسال میگویم - دل خوش نهواص - دل شکفت - دل نکشود - راحت نیند وخت
 وعده کرناص - وعده داوون - وعده در میان نهادن - زبان داوون - پیمان بستن نهادن
 عهد شکنی کرناص - عهد شکن - پیمان شکن - گشتن - جمع هونا آدمون کا ص
 ابوه شدن - انجمن شدن - گرد آمدن - طبیعت کو سخت تر و دسترس - خاطر شناسار
 گزایناس - خاطر کد کوب تر و دست - آشوبی عجبی - یا خار خاری عجبی - یا شگرف تپ و
 تابمی - یا شکفت شورش - یا تر و عجبی گریان گیر خاطرست - خالصی رفت و میرود - یا دارم
 که اگر بر کوه رود کاه گردد - و اگر بر روز رود سیاه گردد - و اگر بر دیوار رود در گردد - و اگر بر بجر
 رود بر گردد - آیت ص - آن حضرت - مدتی بندگان - ملازمان عالی - خدام حضرت - آن قبله
 جان - ملازمان جناب - والا خدام - خدام همه احترام - آن جناب - و آن قبله - آیت ص -
 شامی ملازمان - گرامی ملازمان - مطلق - مخدوم - و مشقه - آن شفق - و آن مهربان - آیت ص -
 شما - آن خیابان سعادت - آن سعادت آرا - و مشقه آن عزیز و ایشان - مین بمقابله بزرگ ص
 حکم کش - فرمان پرست - حلقه بگوش - غاشیه بدوش - مشقه خاک - آویخته فتراک بندگی -
 مشافت صومعه بندگی - احترام بند منزل خیر اندیشی - پر وانه شمع بندگی - رهبری تنگ بندگان
 تشنه چشمه کرم - رهبر و جاده فرمانبری - یا جمودیت - جادو کیش ستانه بندگی - بندگی کیش -
 انقیاد کیش - به اندیش - کترین خیر نگال - تمنای پایبوس - خودخواه - خاکروب ستانه بندگی -
 پیچیز پیچکاره - بندگی شرمست - ولداده کوی فدویت - جگر تشنه پایبوس - پافتاده
 نامه سیاہ - ب - احقر - و فدوی - و کترین - و غلام - و جان نثار - مین بمقابله برابر ص
 نیاز پرست - رهبر و جاده نیاز تر و امن - آئینه سر - نامه سیاہ - ولداده نیاز میشتهها
 بره مند - زمین گیر کوچه ناکامی - تصفیه جگر - کافر محبت - ولداده کوی نیاز نامتام - بی سرو پای
 خسته شکسته دل - کسور البال - بیهود اندیش - در مانده دوری - کھلا انور نورش اذن بخورد اذن
 تنگی مین دالناسی کوص - کار یا عرصه بر کسی تنگ کرن - کھانا کھاناص - بند کردن چیز خوردن

اسیاه
 قاعده بنی بزرگان
 لیا و لیا
 قاعده مبارک
 برداشت از سخن
 آن مین
 یا باری
 در باطن
 لای مین
 علم
 درین مقام
 قاعده صفات
 در
 در
 در
 در



فوت از دست رفتن...
 اول...
 ۱۵

مصیبت بیان کرنا - ص - درد دل گفتن

سبق دوم

آج جو من صبح کو سوکرا و کھا ص - امروز سپیدہ دم ہمیکہ دید کہ خواب را سرمہ بیداری کشیدم
 امروز کھرا کمان یا صبح دم ہمیکہ رگ خواب را نشتر بیداری زردم - یا ستر از بالش خواب برداشتم
 نماز ٹھنا ص - نماز کردن - نماز گزاردن - ص - بھگی - شایر - جھلی - جھلی - کاف
 سخت تکلیف او ٹھنا ص - بش زحمت کشیدن - بش سختی کشیدن - یا بردن - یا دیدن
 در شکنجہ بودن - یہ تکی گور مبتلا بودن - اوین سے ص - از آبنیان - عاجز رہنا ص -
 فروماندن - پچارہ ماندن - در ماندن - ستوہ آمدن - ہاری کچھ خبر نہ لی گئے ص - بدرود
 ولم نہ رسیدید - بحال تازم نہ پروا گئید - یا ر و نکروید مصیبت گھنا ص - درد دل گفتن - اندوہ
 گفتن - کمال غم ہوا ص - دل یادل تا بگر خون شد - نشتر اندوہی عجبی برگ جان فرو رفت
 دل نجات آلام شد - فلا نے کی خاطر سے ص - برضا جوئی فلان - بخاطر فلان چشم
 ہو جانا ص - تاشی - یا پیمان - یا کرآن - یا احتتام - یا فرجام پذیرفتن - بی پای رفتن - اسخام پانا
 کام کا ص - حسن اتمام - یا دست پیڑ رفتن - یا رفتن - یا یافتن کار - کچھ کام نہ سکھا -
 کاری نہ شود - کار بجای نہ رسید - گرتی از کار وانشہ - کار روائی نہ گرفت - کار بر نیامد - کار رومی
 انجام نہ دید - نقشہ بکری نہ نشست - آبی شر رومی کار نیامد - کار پیش نہ رفت - یہ اندیشہ
 لاحق ہوا ص - این اندیشہ - یا اندیشہ این معنی بدل ہمید - یا بستر پای خاطر در آویخت - یاد من
 خاطر در گرفت - یا بدل گرہ شد - بعد او کے ص - زان پس - زان پس - پس انگہ - بعدش
 یہاں سے چلا جاؤں ص - ازین بقعہ بزرگم - یا بردن تازم - یا مکل ازینجا بردن برم - کام
 کو پہنچی انجام دینا ص - کار را بسزا انجام دادن - یا کردن - کار پیش بردن - کار را نیک
 انجام دادن - بہار ہو جانا ص - مزاج از اعتدال یا ستویت ای عجبی برگردیدن - یادگر کوئی گرفت

کتابت از دست رفتن...
 اول...
 ۱۵

کتابت از دست رفتن...
 اول...
 ۱۵

کسی عارضہ میں مبتلا ہونا ص۔ بربخ فلان رنجور شدن۔ فلان مرض فرو گرفتار شدن۔ یا
 عارضہ فلان میں مبتلا ہونا ص۔ بیماری ص۔ بیخ کوفت۔ بصحت ص۔ افاقت۔ دوز ڈرٹی۔ بہبود۔
 بجی۔ بخار آجانا ص۔ پتہ نہ پتہ کرنے۔ پتہ فرو گرفتن کسی را۔ طرح طرح کے علاج ص چارہ
 گرہی یا رنگارنگ۔ یا کوناگون۔ کتنے دست آئے ص۔ چند دست اجابت شد۔
 اللہ تعالیٰ جلد صحت دیوے ص۔ یکدم طے الاطلاق بہبود عامل کرامت فرماید۔ یا عطا
 دارو۔ یا زود سرمایہ شفا یا بھی یا صحت از رانی دارد۔ یا عطا فرماید۔ یا تشریف صحت تام ہو شانہ۔
 او کے علاج میں ص۔ دژ ماوی۔ یا ڈر ماوی شان۔ در چارہ گری شان۔ صحت نہانی
 ص۔ رومی بھی۔ یا بہبود۔ یا افاقت نہید۔ علاج چاہنا ص۔ چارہ جو شدن۔ چارہ خود
 شدن۔ مداد خواستن۔ یا جستن۔ طرح چارہ جوئی۔ یا چارہ خواہی انگندن۔ فوراً ص
 دجال۔ حالی۔ ڈرمان۔ ڈرم۔ در ساعت۔ سٹا فز و نادو ص۔ نادرۃ۔ کثیر صحت پانا
 بیماری سے ص۔ پیرایہ افاقت۔ یا بھی در بر کشیدن۔ از شکنج رنجوری رست گاری باقی
 تھوڑا ص۔ نختے۔ پارہ۔ اتمو جی۔ شطری۔ جڑی۔ ہندی۔ قرص لینا ص۔ قرص کران
 وام کردن۔ بگو گرفتن۔ قرص ادا کرنا ص۔ قرص۔ یا دام گزاردن۔ دام گزار شدن۔ فصد
 کھلوانا ص۔ فصد کردن۔ رگ زدن۔ خون گرفتن۔ بواسطہ ص۔ بستیا ری۔ بیانداری
 بر زمینانی۔ بوشاط۔ بشفارت۔ ہمت کرنا ص۔ ہمت بر گماشتن۔ اصلاح دینا ص۔ اصلاح
 کردن۔ بکشت و اصلاح آراستن۔ مکت و اصلاح بکار بردن۔ قابل دیکھنے کے جو ص
 دینی دارد۔ عجب چیز ہو جانا ص۔ بوالعجب شکر نے گرفتن مہنسی آنا ص۔ حندہ
 در گرفتن۔ گفتگو و مباحثہ کرنا ص۔ ہنگامہ آرائی گفتگو ہا ماندن۔ واسطے دستہ ای کام
 کے ص۔ بہر نظام این کار۔ شامیل ص۔ حادثی۔ محتوی۔ ڈر گزیدہ۔ ہانگنا و طلب کرنا
 ص۔ خواستن۔ طلبگار شدن۔ طالب شدن۔ تھوڑی مدت میں ص۔ در جزو نہی۔ و کثیر
 زمانی۔ با وجود ص۔ باہمہ۔ با وصف کمال غور و فکر کے ص۔ باہمہ جگر کا وی منکر۔
 م باوصف

صحت کاملہ
 دوز ڈرٹی مال
 بیادیدہ شدہ
 عطا این لفظ
 تا دونی
 برآوردن
 صحت پانا
 لفظ چارہ
 از اسلی و زمانہ
 ہمت کرنا

اصول

و جو چمکانی رگ اندیشہ۔ باہمہ تک تاز اندیشہ۔ ہنر کر کے اور مکٹ لگا کے صبر بہر بر گرفت۔
 و بیگٹ در گرفتہ۔ خط ہر لگا ہوا ص۔ نامہ ستر گہر۔ اگر کوئی عہدہ خالی ہوا ہوا ص
 اگر عہدہ خلویہ پیرفتہ۔ یا یافتہ باشد۔ وقت خالی ہونے کسی عہدہ کے ص۔ ہنگام خلوی
 عہدہ۔ ڈگری بحق فلان ہوئی ص۔ ڈگری بحق فلان طرازیافت۔ جھڑکی وینا ص
 ازجر کردن۔ فلان شخص فلانے فن میں کامل ہیں ص۔ فلان کس در فلان فن بدینیا
 یا بدین طوبے۔ یا بدستی رشا۔ یا بدنگاہی شایستہ۔ یا درست۔ یا شکر و دارند۔ یا بیگانہ آفاق۔
 یا بکٹ فنی۔ یا وحید العصر۔ یا فریاد ہر آدہ اند۔ یا کم ہمتا آدہ اند۔ مر جا یا ص۔ درگشتن۔
 جاہم گزشتن۔ رخت سہتی بر بستن۔ با قاز جاشافتن۔ بڑیا ص قدسی خرامیدن تسلیم جان کردن
 دامن ازین خاکدان برچیدن۔ چنان گزران را پد رو د کردن۔ از چنان رفتن۔ فوراً ہر گیا
 ص۔ بر جای سرود شد۔ بہت جلد ص۔ بشرعت ہرچہ تمام تر۔ بجز اندیشہ زود پذیر جلویز
 قطع تعلق کرنا ص۔ از چینی بریدن۔ یا بر گشتن۔ یا کتاڑہ گزیدن۔ یا بیگانگی گزیدن۔
 نوکر ہونا ص۔ بگاڑی نصب۔ یا نامزد گردیدن۔ یا ملاقات یافتن۔ چاکر شدن۔ کامیاب ہونا
 ص۔ کامور شدن۔ کام یافتن۔ برادرنگ۔ یا چار بالش۔ یا شیر۔ یا مستند کامرانی۔ یا
 کامیابی نشستن۔ موقوف ہونا ص۔ بپاہ عول و آمدن۔ سلسلہ چاکری یا گل از ہم گشتن
 سزا و نیا ص کیفر کردن۔ سزا پانا ص۔ کیفر۔ یا باد افراہ یافتن۔ کیفر کردار رسیدن۔ بوجہ
 ایک ضرورت کے ص۔ حکم ضرورت۔ بقرمان ضرورتی بگرتیان گیری ضرورتی سخت
 ضرورت ص۔ سنگین ضرورت۔ بڑا درد ص۔ درد گران۔ پرہیز چھوڑنا ص۔ پرہیز
 فکستن۔ بہت کوشش کی جینے ص۔ خرقہا ریختم۔ استخوانها شکستم زمین را با آسمان
 دوخم۔ بش رنج بردم۔ بش خون جگر خردم۔ جہد بلع کار بردم۔ جان بلب آردم حکم مواص
 فرآن رفت۔ فرآن نفاذ۔ یا صد و ریافت۔ ارتشاد رفت۔ بہت ص۔ بش فراوان۔ خیالی
 عذر کرنا ص۔ عذر آوردن۔ پور شکر شدن۔ ظہور میں آنا ص۔ چہرہ افروختن۔ یا کشودن

لغت
 عربی
 فارسی
 اردو
 ترکی
 ہندی
 سنسکرت
 پرتگالی
 لاطینی
 فرانسیسی
 جرمن
 انگریزی
 روسی
 یونانی
 عبرانی
 ہندی
 عربی
 فارسی
 اردو
 ترکی
 ہندی
 سنسکرت
 پرتگالی
 لاطینی
 فرانسیسی
 جرمن
 انگریزی
 روسی
 یونانی
 عبرانی

اسرار

بکلمتوں

درین مقام
و ساری نیت سوز
آردن از نزد
نفس اقامت
و ملازمتی از نزد
خلق انان در
یگانگی

اسرار

بوجود آمدن - هستی - یا پیرایه هستی پذیرفتن - بر روی روز آمدن - نمایش یادستگاه نمایش
 پذیرفتن - صورت پذیر - یا پیکر پذیر شدن - نقش بستن - صورت بستن - بر فراز وقوع - یا پیدائی
 آمدن - رنگت نمایش گرفتن - رؤ نمودن - انحراف کرناص - از چیزی سزناقتن - یا گردن
 پیچیدن - یا ژوگردانیدن - سرکشی کرناص - مژدور زیدن - سر بر گرفتن - و کشیدن اافتن
 انکار کرناص - انکار زور زیدن - در انکار زدن - آبا کردن - سر با زدن - ترک کرناص
 ترک گفتن - در گفتن - از سر چیزی در گذشتن - یا برخواستن - طهر ناص - قرار گرفتن - جائے
 گزیدن - سگون - یا اقامت گزیدن - یا ورزیدن - یا پذیرفتن - طرح اقامت افگندن یا افگتن
 شطا اقامت گسردن - فرود آمدن - یا بی اقامت افشردن - یا گرفتن - سگن شدن - زحمت
 افگندن - یا کشودن - منزل گزیدن - مقیم هونا بزرگ کاص - سر پرده دولت بجائی
 زدن - بارگاه ممکن - یا خیمه اقامت بجائی زدن - چند قدم چلک برص - گاشے چند خراش
 فرموده - یا خرامیده - یا زحمت خراش کشیده - یا بر تافته - ترک زقار کرنا - یا بدامن
 کشیدن بشکون و زردین - فغان شخص دلی مین بین ص - در دلی جادارند - یا
 ما و آدارند - که کم هونا یا گرفتار و غیره کاص - گوشه - یا طرشفے از فرض کم شد - یا
 کم کردم - یا گزارده شد - اس سبب سے ص - زین رو - زین ره - زین رگبر
 خدای تعالی کوئی ایسا سبب کرتے ص - دارا می گیتی - یا آفریننده اسباب سببی
 برانگیزد - یا پدید آورد - مقدمه پیش هواص - مقدمه پیشی گرفت - مقدمه فصل
 ہو گیا ص - مقدمه انفصال پذیرفت - یا آزم گزشت - یا قطع رشد - بات کرنا - ص -
 سخن راندن - یا سرودن - یا سنجیدن - یا گفتن - حرمت زدن - پولنده یا خراطیة مجموعہ
 صدر و سپه ص - پولنده یا خراطیة آست بصدر و سپه - کون جتناص - که فی زوری یا فخر
 یافت - گوشے از چوگان که در بود - که پیش رفت - که بر سر آمد - که چربید - جواب و نصاص
 باطع گزاردن - یا افگندن - پاسخ گزار شدن - مشق ص - ورزش - بر سر بر خاش هواص

از افغان
که سببی
انواع
با کج
نیز بگوید
بنده
اراد
انواع
انواع
انواع

پرخاش پی نشردن۔ کل ص چرخ۔

سبق سوم

پیغام کہا بھیجنا ص۔ پیام فرستادن۔ پھیر لوص۔ باز ستائیند۔ پس ستائیند۔
 پھیر دوص۔ پیش دہید۔ باز گردانید۔ باز دہیند۔ و آرنید۔ روکنید۔ سخت حیرت ہے
 ص۔ ہمہ حیرتم۔ حیرتے دارم۔ شگرت حیرتے دارم۔ کسی کام میں ہاتھ ڈالنا۔ ص۔
 کفت بکاری کشودن۔ دل بکاری نہادن۔ زو بکاری آوردن۔ دل اٹھا لینا ص۔ دل
 برگرفتن۔ یا شستن از کاری۔ یا چیزی۔ قطع امید کرنا ص۔ امید بریدن از چیزی۔ از
 امید شستن۔ یا گناہ گزیدن شکست کھانا ص۔ شاکست افتادن بر کسی۔ ہزمت خوردن
 یا یافتن شکست دینا ص۔ در ہیم شستن۔ اسوقت ص۔ دریندم۔ اندرین آن دم
 ص۔ نفس نفس۔ زمان زمان۔ دور روز سے یا ایک مہینہ سے آپ نہیں آئے ص
 دور دست۔ یا یک ماہ است۔ کہ برس و موسم گزر نکرده اید۔ یا عبود تیکدہ ام را مسجد ولم نفرونہ
 اند۔ یا برفاک کشتگان محبت گزر نکرده اند۔ بیان کرنا ص۔ و آنمودن۔ یا نمودن تقریر
 کردن۔ در میان نہادن و آوردن۔ اگلے لوگ ص۔ پیشینان۔ پورا نئے لوگ ص
 پاستانیاں۔ نقل ہے ص۔ گوئید۔ آوردہ اند۔ حکایت کنند۔ برگزاند۔ شکوہ کرنا ص
 گلہ شنیدن۔ یا شترودن۔ ششکوہ باز کردن۔ ہنگامہ گلہ سنجی بر آراستن۔ یا گرم کردن بطواری
 یاد فتر شکایت د کردن۔ پسند آمانا ص۔ دنشین۔ یاد پذیر آمدن۔ یا افتادن مطبوع آمدن
 سوار ہونا ص۔ بر شستن۔ طرح رکوب انگندن۔ پارکاب رکوب گزارشتن۔ بندی کرنا
 ص۔ تن دردادن بکاری۔ رد کردن۔ سواری ص۔ بر شستی۔ برداشت۔ راستی
 خوب ص۔ نیک ضروری جاننا ص۔ ناگزیر اندیشیدن۔ از ناگزیر یا شردن ضروری
 ترا زستہ ضروریہ انکاشتن۔ دو نپے جنے ص۔ دو بچہ آورد۔ عیدم الفرصت ہونا ص

پرخاش پی نشردن۔ کل ص چرخ۔
 پیغام کہا بھیجنا ص۔ پیام فرستادن۔ پھیر لوص۔ باز ستائیند۔ پس ستائیند۔
 پھیر دوص۔ پیش دہید۔ باز گردانید۔ باز دہیند۔ و آرنید۔ روکنید۔ سخت حیرت ہے
 ص۔ ہمہ حیرتم۔ حیرتے دارم۔ شگرت حیرتے دارم۔ کسی کام میں ہاتھ ڈالنا۔ ص۔
 کفت بکاری کشودن۔ دل بکاری نہادن۔ زو بکاری آوردن۔ دل اٹھا لینا ص۔ دل
 برگرفتن۔ یا شستن از کاری۔ یا چیزی۔ قطع امید کرنا ص۔ امید بریدن از چیزی۔ از
 امید شستن۔ یا گناہ گزیدن شکست کھانا ص۔ شاکست افتادن بر کسی۔ ہزمت خوردن
 یا یافتن شکست دینا ص۔ در ہیم شستن۔ اسوقت ص۔ دریندم۔ اندرین آن دم
 ص۔ نفس نفس۔ زمان زمان۔ دور روز سے یا ایک مہینہ سے آپ نہیں آئے ص
 دور دست۔ یا یک ماہ است۔ کہ برس و موسم گزر نکرده اید۔ یا عبود تیکدہ ام را مسجد ولم نفرونہ
 اند۔ یا برفاک کشتگان محبت گزر نکرده اند۔ بیان کرنا ص۔ و آنمودن۔ یا نمودن تقریر
 کردن۔ در میان نہادن و آوردن۔ اگلے لوگ ص۔ پیشینان۔ پورا نئے لوگ ص
 پاستانیاں۔ نقل ہے ص۔ گوئید۔ آوردہ اند۔ حکایت کنند۔ برگزاند۔ شکوہ کرنا ص
 گلہ شنیدن۔ یا شترودن۔ ششکوہ باز کردن۔ ہنگامہ گلہ سنجی بر آراستن۔ یا گرم کردن بطواری
 یاد فتر شکایت د کردن۔ پسند آمانا ص۔ دنشین۔ یاد پذیر آمدن۔ یا افتادن مطبوع آمدن
 سوار ہونا ص۔ بر شستن۔ طرح رکوب انگندن۔ پارکاب رکوب گزارشتن۔ بندی کرنا
 ص۔ تن دردادن بکاری۔ رد کردن۔ سواری ص۔ بر شستی۔ برداشت۔ راستی
 خوب ص۔ نیک ضروری جاننا ص۔ ناگزیر اندیشیدن۔ از ناگزیر یا شردن ضروری
 ترا زستہ ضروریہ انکاشتن۔ دو نپے جنے ص۔ دو بچہ آورد۔ عیدم الفرصت ہونا ص

اس وقت

راہ کے ص - در عرض راہ - در نور در راہ - در میانہ راہ - منحصر ص - وابستہ - باز بستہ منوط -
 چھوڑنا ص - واگراشتن - واسطے ص - بھر - از بھر - بہت - نظر ڈالنا ص - نظر برکاشتن
 اکل جان بچان ص - پیشین شناسائی - سابقہ معرفت - فلان چیز بہکئی ص - فلان
 چیز را آب برود - عجوبہ کار ص - نادرہ کار - قبضہ پانا ص - دست یافتن - پیرہ دست
 شدن بر چیزی - قبضہ سے نکل جانا ص - از تصرف بدر رفتن - بر طہ جانہ مثل ضعف
 یا تر دو یا نشہ کا ص - زور آوردن - اشتہم کردن - چپ رہنا ص - دم فرو بستن -
 دم در شیدن - لب فرو بستن - ہنرموشی بردہان زدن - مانع سخن و گفتگو ہونا ص - بشد
 زبان - یا ہنردان - یا سترہ آوردن - یا آمدن - رک جانا پانی یا زبان وغیرہ کا ص
 باز ایستادن - ضامن ہونا ص - ضماند ارشدن - میرے ذمہ ہے ص - بر سر دست
 بچا پی من ست - بر عمدہ من ست - بر من ست - بر ذمت من ست - کیا سبب ہے اور
 کون ملغ ہے ص - علت چیست - دست راہ یا عاقب کیست - ساتھ پہنچنے ص -
 ہگیر رسیدن - الغرض ص - سخن کوتاہ - یا بڑی - بالجلہ - قصہ فلان شلہ پریشانی کوتاہ - یا
 بطرف - سلسلہ کوتاہ - حاصل اس کو اس کا یہ ہے ص - حاصل دراز نفسے - یا اثر ثنائی -
 یا تمامہ خراشی آنکہ - حاصل ص - حاصل عرضہ آنکہ - غایت از سرودن این نوا آنست
 غایت مانے الباب آنکہ - آخر کار ص - بالآخر - عاقبت - تم بہت دیر کے بعد آئے
 ص - دیر آمدید - بار ص - نوٹت - گزرت - ہونا ص - ساز کردن - سازندی بخشیدن -
 محفل کرنا ص - انجمن آراستن - یا ساز کردن - یا ترتیب دادن - محفل ہونا ص - ساز
 یا ترتیب یافتن محفل - ایکبارگی ص - یکبارہ - فلان امر نے کیا فائدہ دیا ص - فلان
 امر چہ بار آورد - و یا چہ نتیجہ داد - یا چہ سود بخشید - یا آزان چہ خاست - یا چہ طرف بستید -
 طریقہ ص - روش - ہنجرہ شیوہ - قبل اسکے ص - زین پیش - لیاقت ص - از رش
 اتنے میں ص - مقارن ایحال - ناپسند و ناپایاب ہونا ص - حکم حقا - یا بال عنقا -
 م دین آنا

لے جانے
 کہہ
 دین مقام
 قاعدہ نسبت
 طرفین دفاذہ
 حدت میں دو
 لفظ طر امکان
 پایا آؤت

اسرار حسن

یا تازگاہ دیدہ عنقا یا پرده ہامی دیدہ عنقا۔ یا خشن اشیا عنقا داشتن۔ حاجت ص۔ نیاز
 آخر نوبت یہ پہونچی ص۔ عاقبت کار بدینجا کشید۔ یا انجامید مشغول ہونا کسی کام میں
 ص۔ آخر نوبت پہونچا کشید۔ یا چٹ پیدن۔ یا اشتعال۔ یا مشغولی داشتن بجاری۔ اپنے کام کا مکمل
 اختیار سے ص۔ پیر کار خود ہستید۔ اپنا کام کرو۔ درپس کار خود بروید۔ درپس کار رفتن
 یا شستن۔ تعلق رکھنا ص۔ حلاقہ۔ یا شتری بجزی داشتن۔ بطریق عمدہ ص۔ بکشدش
 پہونچا شایستہ۔ حواس خمسہ جات سے ص۔ از ہوش و خرد جز نام نہاند۔ یا نشانی ناند۔
 حواس پنجگانہ از جارف۔ بقدر ضرورت ص۔ بقدر بایست۔ بقدر ادافی ضرورت۔ منع
 کرنا ص۔ تخی کردن۔ معلوم کرو ص۔ خاطر نشان۔ یا ہویا۔ یا روشن تراز روز باد۔ و یا بید
 مخفی نہ رہے ص۔ در پردہ ماناد۔ نہفتہ یا نہان مباد۔ نقابے ماناد۔ ظاہر ہے ص
 پیدا است۔ روشن تراز آفتاب یا روز ست۔ نمایان تراز مہر درخشان ست۔ باطنی ص۔
 بخش کردن۔ تمتت کردن۔ صلہ ص۔ جائزہ۔ خطا معاف کرو ص۔ خطا در گزارید
 بڑا نقصان مواص۔ خائرتے۔ یا زبانی سترگ رونود۔ پکار ناص۔ نہ درد ادا
 یا کردن۔ فی رو پیہ ص۔ سر رو پیہ۔ بڑا مطلب یہ ہے ص۔ سر آمد مطلب۔
 یا کار ہا۔ شرد فتر۔ یا شتر تاج۔ یا شتر طالب۔ یا شتر جوش طالب اینست ظاہر ہو جانا۔
 ص۔ از پس پردہ بر آمدن۔ شتر از پردہ بر آوردن۔ از پردہ بردن افتادن سب سرکش
 مطیع ہو گئے ص۔ گردنکشان ہمہ فرمان پذیر شدند۔ بجی شتر بان۔ یا شتر نشان کردن
 نہادن۔ چکر لگانا ص۔ گشت زدن۔ ایسی راہ اور تدبیر مجکو بتاؤ۔ ص۔ راستہ
 بن نشان دہید۔ یا بتانید۔ بہ تدبیری آموزگارم شوید۔ بدر لغیر اس خط کے۔ ص۔
 برہنونی این نامہ۔ کس شغل میں اوقات بسر کرتے ہو ص۔ بچہ شغل روزگاری سر پر
 یا می برید۔ بگدام شغل روز را شب و شب را بروز می رسانید۔ یا روز را سیاہی و شب را
 بسپیدی میرسانید۔ یا وقت می گزارانید۔ مزاج یا طبیعت کیسی ہے ص۔ گل مزاج یا

ملہ شکر
 بازی با لاریا
 قریب ماناد
 و بچہ سرکش
 بجاری نالی
 مہر
 این مرد
 عا در روز
 این سب
 و شتر تاج
 و شتر طالب

میرزا

چگونہ است

جیلہ حوالہ کرنا ص - نقل کردن - کار بجلیہ حوالہ داشتن - خرچ ہو گیا ص - بخر رفت -
 یہاں سے دس کوس ہے ص - از اینجا سافت وہ کردہ دارد - یاد رہتا ہے دارد - قرینہ
 سے یا آثار سے ایسا معلوم ہوتا ہے ص - از آثار - یا از قرینہ چنان مچ می زند -
 یا شے تراود - از ناصیہ آثار - یا قرینہ چنان سے تا بد - گل آثار چنان بود - شہرت پانا
 ص - بچیز سے شلاً بطبابت نام بر آوردن - یا نام بردا شدن - یا روشناس آفاق شدن
 کس سبب سے ہے ص - از چیست - از چہ رواست - علت چیست - گفت و شنید
 ص - گفت و شنفت - عمدہ ص - گزین - گرائی - گرائیہ - شایستہ یقین ہے ص
 غالباً - مصلحت رائے و تجویز ص - صوابدید - بہتدید - مصلحت دید - اس بارہ میں -
 ص - در خصوص - دین بارہ - آمادہ کرنا ص - برانگھتن - فلان شخص میری ہے
 ص - از آن من است - از من است - تقدیر میں کچھ اور ہے ص - در پس پردہ
 رنگی دگر بخیمتہ اند - سر نوشت بر رنگی دگر رفتہ است - صبح کے وقت ص - بادلان
 شوگانان سپیدہ دم - پگاہ - صبحدم - دم آفتاب - صبح ہوئی آفتاب نکلا ص - سحر
 برومید خورشید علم بر کشید - غروب ہو جانا ص - آفتاب فرو نشست - رات کے
 وقت ص - شبانگاہ - شام کے وقت ص - شامگاہ - دم شام - بے سراو پیر
 ص - بے سرو بن - جاتا رہنا ص - برخاستن - برآفتادن - اپنے میں ص - در
 نفس خود ختم قرآن شریف یا رسم گوشوارہ یا ختمہ وغیرہ میں اسقدر کھانا پکوانا
 گیا ص - بتقریب نشاط ختم قرآن مجید یا نشاط رسم گوشوارہ یا ختمہ وغیرہ اینقدر خوردنے
 سامان دادہ شد یا پذیرفت یا طبع یافت - لگانا جال و دوکان و فرش و مثلہ اور
 اسٹاڈالنا - مکا ص - چیدن دبر چیدن دام وغیرہ ہر قسم ص - ہر رنگ - ہرگونہ -
 بہر کیف ص - ہر رنگ - بہر تقدیر - ظاہر ہونا ص - شرزدن - شربزدن - گل
 کردن - ٹک جانا و رم کا ص - فروشتن آماں - تحلیل ہو جانا طاقت کا ص

لہ شکر از حق
 محمد بن بابا زکریا
 ابن عربین
 بنیاد شکر از حق
 بدو کلمات ابن عربین
 از ان داد است
 بدو کلمات ابن عربین

المرآة

نیام۔ بختائیش نیاورد۔ دلش درد نکرد۔ خطا ہو جانا ص۔ لغزش رفتن۔ زلت رفتن۔
 بطریق امانت کے رکھا ہے ص۔ ودیعت ست۔ اس تھریر کے دوسری دن
 ص۔ فردای تھریر ہذا۔ جب تک زندہ ہوں ص۔ تا تمہمت کش ہستیم۔ تا تیر بار یا اگر بار
 ہستیم۔ تا نفس دارم۔ موجود ہے ص۔ ہمایست۔ آمادہ است۔ ایضاً تو یہ ہے
 ص۔ داد آنت۔ موقع یہ ہے ص۔ جاے یا وقت آنت۔ افسر محکمہ ص۔
 ستر مکہ فکر کسی امر کی سخت ہونا ص۔ فکر ت چیزی کند گردن جان۔ یا طوق گلوے
 جان۔ یا تخریر پائی جان۔ یا بند پائی روح روان بود۔ بجائے ص۔ جادارد۔ التفات
 ص۔ دلگرمی۔ بے التفاتی ص۔ دم سردی۔ دل سے نکلا ص۔ سرازول بد آورد۔
 انشاء اللہ تعالیٰ ص۔ اگر تو انا ایزد راست می آورد۔ دو چیز میں فرق و تمیز
 نہ کرنا ص۔ چیزیں را از چیزے نشانختن۔ یا بازندانتن۔ کسی چیز کا حال پوچھنا یا
 کہنا ص۔ از چیزے پرسیدن۔ گفتن۔ کھو جناص۔ از چیزے باز بستن۔ یا پڑوہش
 رفتن۔ آگے آگے دوڑنا ص۔ پیشاپیش دویدن۔ بلدہ و مکان ص۔ یعنی
 وطن ص۔ زاد بوم۔ جاٹی باش۔ مشتق الراس۔ پیدا ہوا ص۔ جلوہ۔ یا چہرہ ہستی یا
 ولادت برافروخت۔ دروزہ شروع ہوا ص۔ درد زادن گرفت۔ قیا مگاہ ص۔
 فرود گاہ۔ برخلاف ص۔ برغم۔ دل لگانا اور قصد کرنا ص۔ دل بچیزے
 دوختن۔ یا نہادن۔ یا بستن۔ اتفاق کرنا کسی کے ساتھ ص۔ دل باکسے یکے کردن
 کسی امر کے بیان میں کمی کرنا ص۔ در گزارش چیزی کوتاہ دم بودن۔ از گزارش
 چیزے نفس زدویدن۔ لکھنے میں کسی چیز کے کمی کرنا ص۔ در گزارش چیزی کاہل قلم
 بودن۔ یا کوتاہی و رزیدن۔ مستعار لیجانا یا لانا یا مانگنا ص۔ سپینج بردن۔ یا آوردن
 یا خواستن۔ جواب معقول ص۔ دلشین پاسخ۔ پاسخ تمام عیار۔ اس حد یا نوبت کو
 پہنچنا ص۔ بجای رسید۔ بجہی انجامید۔ ٹھیک ہے ص۔ بر جای خودست۔

معنوں کی
 علامتوں کی
 ہیئتوں کی
 انصاف کی
 کیفیت کی

احوال

و کذب این خبر نگہی بخشید۔ یاد ہید۔ بڑا دردمن۔ دردگران۔ بڑا لشکر ص بشارگران
 بیل دوڑانا کسی چیز پر ص۔ بیارہ بر چیزی دوانیدن

سبق چہم

گردش زیادہ نے رنگ یہ دکھلا یا ص۔ تیرگی زمانہ رنگ آن نمودہ۔ سب سے الگ
 رہنا ص۔ خود را از ہمہ برکنارہ داشتن۔ بات میں شاخین مکمل آئین ص۔ سخن را
 شاخہا پدید آمد۔ احسان مند کرنا ص۔ پانچی بند۔ یا بندہ احسان۔ یا شرمندہ احسان کردن
 دو سال پورے گزرے ص۔ دو سال تمام برآمد۔ وقت امتحان کے ٹھیک نکلا
 ص۔ ہنگام آزمون دست عیار برآمد۔ قیمتی کپڑا ص۔ جامہ پیش بہا۔ اگر زمانے نے
 موافقت کی ص۔ اگر زمانہ سازگار آمد۔ یا سازگاری کرد۔ او کی بازو لوہا تھک و صدمہ پونچا
 ص۔ دست و بازوی شان آسیب یافت۔ دشمنوں کی بدخواہی ص۔ بگڑا نہی
 کوتاہ اندیشان۔ کوئی شغل اختیار کرنا ص۔ بشفق قیام نمودن۔ بیغم جینا ص۔ آزاد
 خاطر زیتن۔ ولو کہ کسی شے کا دل میں ڈال دیا ص۔ ولو کہ چیزی در دل۔ یاد ضمیر۔
 یا اندیشہ۔ یا خاطر انگند۔ حوصلہ بڑھا دینا ص۔ حوصلہ افزائی بخشیدن۔ آرام و صبر
 جاتا رہا ص۔ ماہ آرمش در محاق رفت و آفتاب شکیب در کسوت رفت۔ فائدہ اٹھانا
 ص۔ متع یافتن۔ سامان کسی شے کا کرنا ص۔ بسامان چیزی برداختن۔ کل کا کام
 آج درست کر لینا ص۔ کار فردا امروز پیش بردن۔ طبیعت کو عجیب بیچ و تاب ہوا۔
 ص۔ رشتہ بجان راجح و تلبے عجیبی فرو گرفت۔ ناکام پلٹنا ص۔ با در محنت برگشتن۔
 دیکھیں کب تمہارا دیدار میر ہوتا ہے ص۔ روزہ داران انتظار را ہلال عید بروی
 شام کی دیدار می شود۔ جلدی کرنا ص۔ بشتاب آوردن۔ مذہب بدلنا ص۔ کیش
 برگردانیدن۔ اپنے واسطے آسانی کر لی مینے ص۔ کار بر خود آسان کردم۔ دیدہ و پیدہ

لہ غلام تامل
 آہنگ لکھنؤ
 دیوانہ دار شاہ
 بیچارہ یا بیچارگان
 آغا در دل
 آغندہ
 شہزادہ
 شہزادہ

ایران

طلب ص۔ دیدہ ویدار جو۔ اس مرتبہ کے لائق ص۔ سزیدہ این منزلت نہ خط استعلیق
 خوب لکھتا ہے ص۔ استعلیق بس دلکش یاد لفریب آراید۔ بہت پُر اجاننا ص۔ کوبو پیر
 شمر دن۔ توجہ کسی سے اوٹھا لینا ص۔ توجہ از کسی سلب کردن۔ عمدہ لوگ ص۔
 گرانمایگان۔ پایہ داران۔ جھنڈان۔ سر فرازان۔ اعیان۔ شترگان۔ شران۔
 صناید۔ جاہ داران۔ عقلمند لوگ ص۔ زیرکان۔ فرزائگان۔ دانش پزوران۔
 دانشمندان۔ خردوران۔ فرودہندگان۔ بجزدان۔ ہوشندان۔ عاقلان صاحب بصیرت ص۔
 دیدہ دران۔ یشتانندگان۔ یشتانسانا پزوران۔ بالغ نظران۔ اندازہ شناسان۔ عاقلان
 باریکی شناس ص۔ شوٹگان۔ ادانشناسان۔ بڑے عقلمند ص۔ تو آنا حسردان
 عاقلان صاحب دل ص۔ آگاہ دلان۔ حقیقت شناسان۔ عاقلان کار کردہ۔
 ص۔ کار آگمان۔ کار دانان۔ اوسکی شاگردی اختیار کی ص۔ بتلذذاً پشرد۔ ایک
 جشن کیا ص۔ جیشنی آراست۔ کھانا بگڑ گیا ص۔ طعام دگرگون شد۔ اس بات کو
 خوب یاد رکھو ص۔ این سخن را نیک بخاطر دارید۔ پندرہ من بوجھ اوٹھاتا ہے ص۔
 پانزدہ من پانیشد۔ دل کو متوجہ کرنا ص۔ در چیزے روی دل آوردن۔ نہ سنیاس
 بگوش در نیورد۔ انصاف کا مرتبہ بڑھا دیا اور اپنا خطاب نوشیروان کیا ص۔
 دادگری را پایہ برتر نهاد و خود را نوشیروان خطاب نهاد۔ مذہب اوسکا بدل گیا ص۔
 کیش او دگرگون شد۔ عوض لینا ص۔ کینہ از کسے کشیدن۔ انتقام کشیدن دگر رفتن
 اقرار کرنا کسی امر کا ص۔ اقرار کردن۔ و آوردن۔ کیا شرط چاہیے ص۔ چه شرط
 پیش آورم۔ سلطنت اونکی کچھ اوپر دو سو برس رہی ص۔ مملکت آمان دو صد سال
 کثری در کشید۔ دل دکھانا ص۔ درون کسی خراشیدن۔ دل کسی را رنج کردن۔ دل
 کسی بد آوردن۔ یا خون کردن۔ یا درہم افشردن۔ حسب معمول ص۔ برہم قدیم
 کسی کے پاس جانا ص۔ بر کسے گزشتن۔ یا گزر کردن جب تک زندہ ہوں۔ یا ہنرم

لے جاوہ
 اور ان کے لیے
 اور ان کے لیے
 اور ان کے لیے
 اور ان کے لیے

اور ان کے لیے

حکم تقدیر نہیں بدلتا ہے ص۔ قضا گر نشود۔ اول بدل نہو جائے ص۔ ذکر گو نگلی
 راہ نیابد۔ اپنی نظر سے پسند کرنا ص۔ بدید خویش برگزیدن۔ اس نام کے ساتھ مشہور ہے
 ص۔ بدین نام روشناس ست۔ جنگلی جانور خوب لڑتا ہے ص۔ دشتی نیک درآویزد
 صحرائی گرمتر پر خاش کند۔ کسی عورت کو اپنے نکاح میں لانا ص۔ بزنی برگزتن۔
 ٹوٹا پڑ جانا ص۔ خسارت یا زیان اتقادن۔ کسی کے ملک پر قبضہ کر لینا ص۔ بھلک
 کسے پیڑہ دیتی۔ یادداشت بردیا فتن۔ لڑائی کی جگہ ص۔ نبر دگاہ۔ تاؤ دگاہ۔ آؤ بزمش گاہ
 رزم گاہ۔ دو طرفہ ص۔ دورویہ جھتی کروانا ص۔ یکی را بردیگری کشیدن۔ بوڑھیا
 آدمی ص۔ کتن سال۔ ساخورد۔ دیرینہ سال۔ شال فرسودہ۔ کتن عمر۔ کچھلی رات ص۔
 پان شب۔ پانی دینا درخت یا باغ یا کھیتی وغیرہ کو ص۔ آبیاری کردن۔ کتنی لینا
 ص۔ شمارہ برگزتن۔ بالغ ہونا ص۔ بلوغ رسیدن کسی کی باری آنا ص۔ نوبت کسی
 اتقادن۔ یارسیدن۔ باری تمام ہوئی ص۔ نوبت سپری گردید۔ نوبت بسر آمد۔ پھرنے
 سر سے بھاؤ مقرر کرنا ص۔ نرخ بتازگی برہندان۔ بڑی قیمت والی چیزیں گران
 الرج۔ یا از نر یا ہا۔ بھر جانا ص۔ پڑ آئدن۔ پڑی گرفتن۔ بجانا یا نسلنی و نصیر وغیرہ کا
 تنی ہوا۔ یا آواز در آوردن۔ بعضے کہتے ہیں ص۔ بر شنے۔ طائفہ۔ کھنچی۔ جوتی۔ گرد ہے۔
 گوئند۔ یا گز آزند۔ یا بر آزند۔ یا چنان سر آید۔ بران رفقہ اند۔ تقدیر ص۔ شرنوشت آسمانی
 ایزدی سرنوشت۔ بد بخت ص۔ شور بخت۔ شوریدہ بخت۔ غنودہ بخت۔ خوابیدہ بخت
 نکون طالع۔ کور بخت۔ آب و دانہ ص۔ آب خورد۔ آب بشورد۔ آب بخورد۔ بدل لینا ص۔ ہکا کا
 کردن۔ تعجب میں پڑنا ص۔ بشگفت در شدن۔ واقادن۔ ملانا ص۔ آیتزش۔ یا
 پیوند بستیدن۔ یاد آدن۔ کسی کو رنج میں ڈالنا ص۔ بر کسے رنج نہادن۔ پرورش
 کرنا ص۔ پرورش دادن۔ گھوڑے کو طرح طرح کے قواعد سکھانا ص۔ باد پارا
 گوناگون اصول یاد دادن۔ بڑی نصیحت ص۔ میں بند۔ میں اندرز۔ لایق فسر ص

انسان

سزاوار سرکردگی۔ اچھی منکر کی ص۔ گزین سگالش آورد۔ اوکھڑ آنا ص۔ برآمدن۔
 ضمانت لینا ص۔ ضمان گرفتن۔ مصور ص۔ پیکر نگار۔ پیکر طراز۔ ہر مذہب کے لوگ
 اوس شہر میں بستے ہیں ص۔ مردم از ہر کلیش درو آبا اندر متصل شہر کے ص۔ پربت
 شہر۔ ہاتھی کی لڑائی ص۔ آویزہ نیل۔ اوسکی گہرائی کی انتہا نہیں ص۔ ژرفاے
 آن پایانی ندارد۔ پھول کی رنگت بوجاتی رہی ص۔ گل از رنگ دیوانہ۔ درخت
 میں خوب پھل لگے ص۔ درخت نیک بار آورد۔ پورے محل والی عورت ص
 آبتن تمام شہر۔ اوسکے کام کی باز پرس نہوئی ص۔ برکار کرد او بازخواست زرت
 شہر پانی میں ڈوب گیا ص۔ شہر تباہ شد۔ وقت ملاقات کے ص۔ ہنگام
 در خورد۔ دستگاہ کامل رکھتا ہے ص۔ دستی رسا دارد۔ خواہش پلٹنے کی ہوئی
 ص۔ تن را بہ بستر نیاز آمد۔ کھنا ختم ہوا ص۔ سو آدیا بیان رسید بے رخصت ہوے
 ص۔ پدر و نانشہ۔ آپ نے لکھا تھا ص۔ تثنی پذیر خامہ عواطف تم شدہ ہو وقت تک
 سعادت یہ ہے ص۔ لازمہ یا آب و تاب سعادت نمایان آنکہ۔ ذرا ٹھیر ص۔ زمانی باش
 اپنی منزل کو پہنچ جانا ص۔ بار منزل بردن۔ انجام کو پہنچا ص۔ بر فراز انجام برآمد
 حسن وقوع سے آگہی دینا ص۔ بسود و زیان شناسائی دادن۔ اتنے دنوں ص۔
 چندین روزگار۔ ایک خط سفارش وطن سے لکھا ص۔ سفارش نامہ از وطن طراز دادہ
 رنجیدہ کرنا یا ہونا یا رکھنا ص۔ رنج کردن۔ یاد آشتن۔ آسودہ ہو کر کھانا
 سیر خوردن۔ رسم قائم رکھنا ص۔ رسم برجای داشتن۔ بھاری قسم ص۔ سوگند گران۔
 آپ نے فرمایا تھا ص۔ از زبان درفتان فرو ریختہ بود۔ زبان رشک نسان چین گو
 نشان شدہ بود۔ پھر ص۔ دگر۔ زن طعام بیزدہ ہوشمند ص۔ طباضہ چرب دست
 بہت وڑھوئی کی لکھن سخت نکاو رفت۔ مدد کرنا ص۔ دستیار شدن۔ کام بگڑا
 ہوا بجا نا ص۔ آب رفتہ در جو رنگ پریدہ بر آوردن۔ متمم و مشہور ہونا کسی امر میں ص۔

پیکر سے منسوب بودن۔ فرزند نالایق ص۔ فرزند ناہموار۔ دس روپے فقیروں کو۔
 خیرات کیے ص۔ وہ روپیہ ایثار درویشان کو۔ کید کا دین اوٹھا دینا ص۔ دین کسی
 از میان بردن۔ قدرت جاتی رہی ص۔ دست دستگاہ بستہ شد۔ اتنے سے کیا نقصان
 ہوگا ص۔ ازین قدر چہ خلل زاہد۔ زور حکومت رکھنا ص۔ زور بازوی حکومت۔
 یا منصب داشتن۔ جس چیز نے کہ مجھ کو عاجز کیا ہے وہ ہے ص۔ اچھ من فرماندہ ام نیست
 کیسی نصیحت موافق طبیعت او کے نہیں آتی ہے ص۔ اندر کے سازگار طبعش
 نیاید۔ خیر جاری رہنا ص۔ خیری روان ماندن۔ مجلس برہم ہو گئی ص۔ انجن برہم
 خورد۔ کسی کو ہنشین بنانا ص۔ بصحبت برگزیدین کے را۔ بند کر رکھنا کسی چیز کو۔
 ص۔ بند بر چیزی نہادن۔ بازار او سکی کھوٹی ہو گئی ص۔ بازارش کا سد شد۔ یا
 بخت۔ دل کا بھید کہنا ص۔ راز دل بردن جہادن۔ فلان امر کو ظاہر کر دیا۔
 ص۔ فلان امر را پردہ از رخ برگرفت۔ خوب ظاہر ہے ص۔ پڑھا بہت جمعیت کو متفرق
 کر دینا ص۔ انہوہ را پراگندگی آوردن۔ جسکو یہ مرتبہ دیتے ہیں ص۔ ہر کار بدین مرتبہ
 اختصاص بخشند۔ مکیون کا زمانہ ہے ص۔ خسان۔ یا فرد با یکان را روز بازار است۔
 گنجایش نہیں ہے ص۔ گنجائی ندارد۔ بڑا لشکر تیار کیا ص۔ لشکر گران بر آراست
 شدت گرمی میں ص۔ در غایت گرمی۔ فلان شہر میں پرورش پائی ص۔ در فلان
 شہر نشو و نما یافتہ۔ بڑے سادات سے ہے ص۔ از اجلہ سادات است۔ نسب اپنا
 فلان بزرگ سے ملاتا ہے ص۔ خود را بفلان بزرگ میسراند۔ معاملہ میں ایک
 وقت پڑجانا ص۔ گرجہی در معاملہ افتادن۔ بڑے امور حکومت کے ص۔ جلال
 یا عظمت امور فرمانروائی۔ ہجوم سے نہ گھبراوے ص۔ از انہوہی دلتنگی نکشد۔
 فلانے کی دختر ہی اولاد سے ہے ص۔ دختری نژاد فلان است۔ عمدت گنی کی ص۔
 از چنان برگشت۔ حاکم بنانا اپنا کسی کو ص۔ ب حکومت برداشتن کسی را۔ بامراد پھرا ص۔

لفظ از رخ
 بہ بیان در وقت
 بالابیان سے
 پانچ درویشان سے
 است کہ در وقت
 از فلان
 سے بہت
 کردہ ہے

از رخ

دوست کام بر گشت. مخالفت کوشکت دی ص. غنیمت را بر شکست. یاد پر هم شکست ہر ایک ص. ہر کدام. بخوبی لکھا گیا ص. بسیرابی بگاشته آمد. صاحب اعتبار ہے ص. عنانہ اعتبار بر رود ارد. کوئی مقابلہ میں نہ آیا ص. کسی برابر نیامد. بھونیک کو دفع کر ناص۔ گرسلی شکستن۔ نیک نامی چاہنا ص. نام نیک جتن۔ کسی کے جسم کو ٹکڑے ٹکڑے کرنا ص۔ پیکر کسی را زیر زیر کردن۔ نمک حرامان ص۔ کورنگان۔ قابل مصاحبت اور تقرب کے نہیں ہے ص۔ حاشیہ بآط تقرب را سزاوار نباشد۔ دو آنے کچھ فائدہ نہ دیا ص۔ دواہی۔ یا ہوی از ہی بخشید۔ ظلم سے باز رہنا ص۔ دشت تم باز کشیدن۔ آڑ خون خوردن باز ایستادن۔ دشت از تم کوتاہ کردن۔ زمانہ سلطنت والا مجموعہ کا ختم ہوا ص۔ دولت محمودیان با انجام رسید۔ تخت سلطنت پر بیٹھنا ص۔ ستر یا اوزنگ یا ستد آرا شدن۔ مسند فرمانروائی بر آستن۔ اوزنگ آرای فرمانروائی شدن۔ بڑا اوزنگ فرمان دہی بر شستن۔ قاصد یا سفیر کو زہر دیا ص۔ فرستادہ را سموم گردانید۔ قید کیا ص۔ در بند کرد او سکی جو پیش کو بر لایا ص۔ کاتبیاب خواہش ساخت۔ چندے کار و پیہ ص۔ وجوہ اعانت۔ باہم ملاقات کی ص۔ ہمہ گرا ملاقات یا دیدار یا باز دید کردند۔ سخت شرمندگی ہے ص۔ دجلہ دجلہ عرق انفعال از ہر بن موسے تراود۔ اس بات کا خیال تکلیف دے رہا جو ص۔ خلد این اندیشہ مغز جان میکاود۔ دو حصہ کیا ص۔ دو قسمت نہاد۔ ملک الشعرائی کا خطاب دیا ص۔ بخطاب ملک الشعرائی والا پایگی بخشد۔ دو حال سخنانی زمین ہے ملازول بیون

پہلے پتہ ان دنوں
را دوست نہاد
کسی نیک
یا از میان
کے جسم کو
تکڑے
تکڑے
کرنا
ص۔ پیکر
کسی را
زیر زیر
کردن
نمک
حرامان
ص۔ کورنگان
قابل
مصاحبت
اور تقرب
کے نہیں
ہے ص۔
حاشیہ
بآط
تقرب
را سزاوار
نباشد۔
دو آنے
کچھ
فائدہ
نہ دیا
ص۔ دواہی۔
یا ہوی
از ہی
بخشید۔
ظلم
سے
باز
رہنا
ص۔
دشت
تم
باز
کشیدن۔
آڑ
خون
خوردن
باز
ایستادن۔
دشت
از
تم
کوتاہ
کردن۔
زمانہ
سلطنت
الا
مجموعہ
کا
ختم
ہوا
ص۔
دولت
محمودیان
با
انجام
رسید۔
تخت
سلطنت
پر
بیٹھنا
ص۔
ستر
یا
اوزنگ
یا
ستد
آرا
شدن۔
مسند
فرمانروائی
بر
آستن۔
اوزنگ
آرای
فرمانروائی
شدن۔
بڑا
اوزنگ
فرمان
دہی
بر
شستن۔
قاصد
یا
سفیر
کو
زہر
دیا
ص۔
فرستادہ
را
سموم
گردانید۔
قید
کیا
ص۔
در
بند
کرد
او
سکی
جو
پیش
کو
بر
لایا
ص۔
کاتبیاب
خواہش
ساخت۔
چندے
کار
و
پیہ
ص۔
وجوہ
اعانت۔
باہم
ملاقات
کی
ص۔
ہمہ
گرا
ملاقات
یا
دیدار
یا
باز
دید
کردند۔
سخت
شرمندگی
ہے
ص۔
دجلہ
دجلہ
عرق
انفعال
از
ہر
بن
موسے
تراود۔
اس
بات
کا
خیال
تکلیف
دے
رہا
جو
ص۔
خلد
این
اندیشہ
مغز
جان
میکاود۔
دو
حصہ
کیا
ص۔
دو
قسمت
نہاد۔
ملک
الشعرائی
کا
خطاب
دیا
ص۔
بخطاب
ملک
الشعرائی
الا
پایگی
بخشد۔
دو
حال
سخنانی
زمین
ہے
ملازول
بیون

اسرائیل

سبب ششم

حمد فلان یا چند بزرگان یا صحبت چند بزرگان را دریافتہ است امی دیدہ است دیوانہ را بزنجیر کردن ذردن آی بزنجیر بستن عمر گرامی ای عمر عزیز در تنگنای نگارش یاد کالبد یا بوجصلہ نگارش بکنجہ آئی در تحریر بکنجہ تا این مرز و مدار کہ یا آگہی را نمی نواز د آئی تا این خوشخبری نمی رسد

فصله از ان نگاهشته آید ای قدری دستیار شدن ای مددگار شدن جوته جاتحه طایفه ای
 گروهی برخی ای معنی بنماظر نگذاشت ای بخیال نیاورد - سختی بردن و دیدن ای برداشتن
 پیشانی خوردن و بردن ای کشیدن پیش راه گرفتن هندی راه روگنا کوزه پرتاب ای نهایت
 گرم شیر قلاب هندی بکسو اگر بشکل شیر در دوال کمر باشد همین دریای ای دریای بزرگ گزیده
 کردار ای نیک روش بی مغز کار بردن ای اصل حقیقت کار در یافتن با کسی پکار بستن ای
 با کسی قصد جنگ کردن بر کسی سخن کشادن ای ظاهر کردن سخن غنیمی چیره دست ای دشمنی
 صعب و آگفتن ای بیان کردن اشک از دیده سرداد ای بر بخت فرستاده غم ای سمرزده
 آبقر کسه رطب اللسان یا تر زبان شدن ای ادای شکر آنکردن - در کوهی یا سخاوت مشعل است
 ای مشهورست بطق چرخ رساندن ای کمال رفعت دادن ناگزیر حق گزاری دانستن لے
 لازم ادای حق دانستن از بند چیزی مثل محبت کسی یا تعلقات پای گزیند داشتن بازوی ستیز
 ندانستن ای طاقت جنگ ندانستن از کنگه چیزی یا بند چیزی بیرون بستن ای ربائی یا دانستن
 از ان نازش این سوزمین شوند ای رونق افزودن اینجا شوند تا آن اضطراب بدان کشید و آن
 بیقراری بدان انجامید ای انجام آن اضطراب و بیقراری این شد بزخم چوبش باز گردانیدند ای
 چوب زده باز آورده زنده زنده کردن ای عهد کردن بر اثر کسه شتا فتن ای بر نشان نفس پای کسه
 رفتن و اتباع کسی کردن دیوانه رازنجیر براه آورد ای علاج دیوانه رنجیر است فلانی آوازده دارد
 ای بلند آوازی دارد صورت مدعا را آئینه آمد ای منظر مدعا شد طالع رازوزگار اگر خوابی بگزشت
 یا سر آمد ای طالع بیدار شد تقدیر بچوئی برخاست ای تقدیر خوب یا دوری کرد سفر را با نهادم
 پیوند ازل آورد دست آ می سفر عادت قدیم من است عنان خاطر از ان دادی بر تافت ای
 اراده را از ان چیز باز داشت من و غاشاک چاه نیان شد ای فراموش شد دستمایه امید
 آمد ای باعث امید داری شد خواجه رادل به بنده نوازی گرم شد ای متوجه بنده نوازی شد
 شعله چیزی مثلاً شوق فرود آمد ای شوق مانند لاق از زندگی زدن ای دم لیاقت زدن عرض

دران
 آوازده دارد

از زندگی ای اظهار لیاقت کشف کرد ای دریافت کرد و شعر یا نامه را تکرار کردن ای مکر خواندن
 خواب از دیده و تاب از دل غمیده برد ای سخت غم داد کار لیاقت است نه شیوه کرام ای
 کار پوچ است نه کار عماید دل خون و هوش و گریه گون شد ای نهایت غم و پریشانی شد رابطه
 یا پیوند رقم یافت ای نوشته شد بند بردل داشتن ای مغموم بودن قوت کرد ای بسود
 تقریبی بسزاد آئین ای تقریب محقول و شایسته فلانی را سزاد آئین و آفرین نه درخور
 نغزین دغم ای بهتر دغم خواند به دل از راه دیده بمان و از دامن بر زمین رساندن ای بسیار
 غم کردن قدر چیزی شناختن ای دانستن منت از میان برخاستن ای احسان باقی نامزدن
 بسزای نامه گزند ای نامه تمام خواند تاب از دل برد ای بیاب کرد دل نکشاید ای دل خوش
 نمی شود وصله کوشش خود از من خواسته آید ای اجرت و عوض کوشش خود از من طلب
 کرده آید از شلنج اندوم بر آورد ای غم دور کنند گیرائی افسون ای اثر همت بر گمارید ای
 همت کنید کشف این راز پای من است ای ادراک این راز بزم من است و در آن نامه
 راز هم کشید ای لافه اش بکشاید درنگ در میان نگنجد ای توقف نشود صورت و قهقه
 را شرح دادن ای واقع بیان کردن اکنون پایه فلانی بدانجا رسید ای مرتبه فلان بجای
 رسید و در آنجا رسیدیم بگنجت ای بیصبر و کسیت که ازین بجز غم آورد و ازین گزاف بیرون کشد ای کسیت که ازین
 مصیبت بجاتم ده اگر فلان چیز عنایت فرمایند من غم و دل که چه بزرگ بخشایش است یا بخشایشی است که من دغم
 و دل ای کمال احسان است تنگت مایگان ای کینگان رفتن از اینجا یا امری در اینجا
 مبنید ای قصد کنید و آرا بشکلیبائی آموز کار شوند ای صیقلترین آسانی ای تن پروری چیزی
 را مثلا دادگری را پایه برتر نهادن ای افزون کردن مرتبه او را کارش بلند می گراشد ای
 ترقی یافت حسن اتفاق کاری کرد ای خوب اتفاق شد رختنه در جگر مدعا اقادن و بتامی مدعا
 خلل پذیر شدن ای مدعا خراب شدن تمهید اسباب سفر ای دستی اسباب سفر بسکون کیشبه
 مرحله گفتنی با در نور دیدن ای کیشب قیام کرده از گفتن گفتنی با فراغ کردن عرق کردن

سرگبریتبان شدن از خجالت آب شدن ای شرمنده شدن ناخن زدن دلخ تمنای چیزی
 شدن بلای عث زیادت آنچهیز شدن دبیران سرسلان ای منشیان این بلای جاگنزد از من
 بگردانید ای این بد بلا از من دور کنید پیوند سرور از نوم از هم بگساید ای بفع تفکرم کنید چاره
 کاجستن ای صلاح و تدبیر بر رسیدن کار از چاره دیگر گشتن ای مشکل شدن کار ناگزیر وقت اندیشیدن
 معروف و آردی به کننده این خستگی ای دافع این مصیبت دلرا از جابر اینختن ای برفاسته
 خاطر گردانیدن خاطر را بچیزی آونختن ای بستن در چشم آرام غبار آورد ای آرام تباہ کرد غبار
 دیده آرامش ای مخرب آرام آندوه بار آورد ای آندوه پیدا کرد آنبوه است ای کشید و بسیار
 دل را فرو بسته بند خواهش چیزی داشتن ای خواهشمند چیزی بودن زمرمه مدعا از سر گرفتن
 ای مدعا از سر نرفتن دسوز بلای با موزی پنداشتن ای خیر خواهی را بد خواهی شمردن این آیت
 یا غزل از من ست ای تصنیف من ست دل از غم ناکامی شما خون ست ای از بیکاری شما
 نهایت غم ست آندوه گسار شدن ای غمخواری کردن بر آغم آورد و یا باز داشت ای مستعد کرد
 سواران تیز جلو و پیادگان سبگرد ای تیز رفتار چکونگی چیزی دانا بودن ای از حقیقت چیزی
 آگاه بودن این شب را کی سحرے و مدای این مصیبت کی دورے شود مطرب خاتمه آندویز
 نشد ای نوشند گداخته خجالت چیزی بودن ای نهایت شرمنده بودن از کردن چیزی
 دل بچیزی آمدن ای راغب شدن دل فتح الباب از درد آمد ای کشود کار بظهور آمد این کرد
 از شما خراب آمدی باعث تعجب شد دل تا جگر سیوخت ای نهایت غم داد دل بیان خرسند
 ای شاد دست لرزه بر اندام زور آورد ای خوف غلبه کرد آندیشہ را از کلفت کاد و کابرا و زند
 ای کاوش فکر دور کنند هنر وائی گرفت ای رونق گرفت رنگ ریاست یا عدالت چنانکه
 بود نامدای دیگرگون شد روزگار ورق گرداند ای زمانه پلٹا ایوان وزارت بجلوه خویش
 آراید ای پسند وزارت نشیند روزگار حکومت فلانی تمامی پذیرفت ای برفت فلانی را از
 شادی پابریز منی رسد ای نهایت شادمان ست اساس سستی کسی برکندن ای فنا کردن

ایران

سرگزشت‌های پیشین بشمرم ای حالات گذشته بیان کردم تا اینجا سخن از فلان بود ای ذکر
 فلانی بود از خوان کرم کس بهره جستن ای طالب کرم کسی شدن و حاجت طلبی کردن این
 نقش آنگاه درست نشیند ای این کار یا تدبیر آفتوت درست شود مدعا بکسی نشاند ای
 مدعا بخوبی بیان کننده بائینیکه شایسته پندارند ای بطریقیکه مناسب و بهتر اند از شرم چیزی
 سر پیش داشتن ای شرمنده بودن و دستوری دادن ای اجازت دادن اثر رنجوری از
 چهره زید پدید آید ای صورت بیماری از چهره زید ظاهرست بجا گذاشتن ای گذشته
 رفتن با کسی دل بگردن ای بدگمان شدن در فلان فن دعوی بلند دارد ای دعوی
 کلان لشکر کوه و دشت را فرا گرفت ای کثرت لشکر کوه و دشت را پنهان گردانید نزهت
 خاطر ای تخریب طبیعت بر دوگز آمدن ای نزد او جمع شدند جلوریز آمدن ای بسرحمت تمام آبادان
 کردن ای آباد کردن دیر ماندن ای تا دیر ماندن با کسی رفتن ای قید شده رفتند سخن چند
 بزبان فلانی سپرده آمد تا به شما و انامید ای گفته شد سوید ای دل نقطه غم غم گردید ای نهایت
 غم شد نیز وی دل داشتن ای جرأت داشتن باز دید ای ملاقات بکار ملک پذیر داشتی ای
 از انتظار ملک بیخبر بودی یاری طلبیدن ای مد طلبیدن پیغام کرد ای پیغام فرستاد خانان
 یا غمت یا دولت بر افتاد یا بر انداخت ای تباه شد یا کرد عقوبت سر آمدن ای مصیبت
 کت جان از چیزی دستگی کشیدن ای ملالت برد داشتن ازان روی رفتن داشتن ای مستعد
 روانگی بودن دامن میان بر زدن ای مستعد شدن بزرگ و نو رسیدن ای برادر و سامان
 رسیدن آنچه بحال من در زور داند ای آنچه بحال من مناسب داند حرفهای جگر آلا ای
 سخنهای پر در دنا موس شرافت رازیان دارد ای آبروریز شرافت ست دل عبودیت
 منزل جگر تشنه این کرم است جان مول تمنائی این نوازش است ای امید دادم ترهات
 ای سخنهای پوچ و غیره واقع هوش در باختن ای بدحواس شدن خاطر کس جستن رضامندی
 او خواستن دعوی بسر بردن ای با انجام رسانیدن ملک راندن ای ملک رانی کردن

سخنهای
 خوشی
 و غم
 غمناک
 است

سخن
 آرا

از تازی بفارسی بردیا نقل کرد ای از عربی بفارسی ترجمه کرد کار بر درونیان قلعه تنگ شد
 ای اهل قلعه سخت عاجز شدند فرزند نیک اختر پدید آمد ای پیداشد از تنگنای غم برآمد ای
 بیغم شد کار از چاره درگزشت لپی کار سخت دشوار گشت زودرسی ای زود فهمی از کس
 یاوری چنین ای مددخواستن خطا و درانگ دیگرست ای رونق دیگرست رقم عزل برکشیدند
 ای معزول کرده شد ترک نژادست ای قوم ترکست تا مملکت را راست کنای مملکت
 را انتظام و درستی دهد نامه بسیر بر دیاسپی بردای ختم کرد سوگند گران ای قسم عیظا انکور را از
 انبه پایه برتر نهد ای بهتر گویند گفتارم در وی نگرفت ای اثر نکرد بجاری مجال یافتن ای قدرت
 کردن آن کار یافتن بر ایگان برودن و دادن ای هفت هم آوردی مقابل در جنگ چه ترسد با که
 مغز جان نیشتر دای تکلیف نداد فلان شی مثلاً سفارش را محل نماز ای موقع غم بردن ای
 غم دور کردن بر طبع خود باشد ای برصالت خود باشد آرام دل همخان هوش برداے
 هوش و آرام تباها کرد تا حظ پذیرای پسند و مطبوع دلم ازین سخن با اندیشه نجست یاریش شد
 ای نهایت صدمه یافت مردم صاف ای مرد جنگی پا از میان کشیدن ای از درمیانی کاری
 کناره کردن سهل گرفتن ای حقیر و آسان پنداشتن لا علاج ای ناچار باعث برانگیختن سبب
 پیدا کردن پیشستانی برخاستن ای بکس متعهد شدن هیچ ذوبت بزنی ای شادمانی و نازش
 کن انجمن بر هم خورد ای بر هم شد مقدمه رنگ باخت ای مقدمه خراب شد هیولای این
 مدعا صورت تفصیل می خواهد ای این مدعا تفصل طلبست در تیر اندازی استوار دست
 ای کامل دشواری کشیدن ای دشواری اقادن بسا آبادی و ویرانه پیود ای بسیار سفر
 کرد لغز گویان نامورای شعرای نامور خویش را از لکهنو و انودای خود را ساکن لکهنو بیان کرد
 پارتسانی را با سخن سرانی فراهم داشت ای هم شاعر بود و هم پر هیزگار سخاک خفتن ای مردن بصد
 خون جگر ای بهزار محنت و مشقت یکی لکهنویش میخواند ای یکی گوید که ساکن لکهنوست تخلص
 کردن و برگزیدن ای تخلص نهادن مردنش در سال فلان بزنگاشته اند ای در کتب و تاریخ مرقومست

عنوان
 چنانچه در
 عنوان
 درشت

عنوان

که خلائی در فلان سال مرد و بر پیشینان ای بطور سابقین بر کسے دل سوختن نهبانی کردن
 گر آنمایه صلہ با اندوختن و جائزہ گرانند یا فتن اتی صلہ های عمدہ یا فتن بتقاضای آسبغورای
 بمقتضای آب و دانه تشیب و فرزادای تقریر در نظر باید داشت ہندی بات میں اوج پنج
 کا خیال رکھنا چاہیے اکثر الاقل بیشترہ کتہ ای اکثر پیر داخت این کار نازک پروا ختہ ای
 این کار نازک را سر انجام داده انجام گفتگو پرخاش کشید ای گفتگو سببک انجامید داستانها
 رفت ای بسیار داستانها بیان شد تو بدای وانا و صاحب دیر گفتگو برخاست ای گفتگو
 وقوف شد وصلہ تقریر از ہم گسست ای تقریر وقوف شد قالہ فالہ سر رشتہ سخن بذر کرفلان
 پیوست ای گفته گفته ذکر فلان آمد عرق شجرہ نژاد پچرخ بردای فخر خاندان شد از ما
 بجلی ای از ما دستگار شدی از آزاد بوم بالگہ جنوبیہ بندر و آورد ای از وطن سمت جنوب
 بندوستان رواد شد نظارہ فرور آمدن ای بشا بڈہ درآمدن سر زمین سخت و اتفاق
 ای دولت و منفعت کثیر بے کسی و کوشش حاصل شدن قضیہ اتفاقیہ است نامہ سبزن
 یا سپای بردن ای اندر تحریر نامہ فراغت کردن عنوان نبشتن از تحریر لغافنہ فارغ شدن بادیشہ
 جگر کا وہا کرد ای بسیار فکر کرده شد تما لگرای مصور امر تاشایان ای فعل نالایق دادش
 دادن ای کمال سخاوت کردن خود را بر کسے عرض نمودن ای خود را بر کسے ظاہر کردن شباب
 آب و تاب خود بگذاشت ای خوبی جوانی برفت نبش شما از حالت اولی برگشت ای طبیعت
 شما بتدل نگردید آب طراوت در گلزار زندگانی نماند ای زندگانی بے لطف شد از چوبخشک
 گل ترچیدن ای از آدمی نامعقول مدعا حاصل کردن دین حق بمقام ادا کردن یا گزاردن
 ای سخن مناسب مقام گفتن از عنایت استفاد داشتن ای از امارت بی پروا بودن مایہ آفت
 مادہ مخافت ای موجب آفت و خوف کیست ای مقدار نکوئی حال و بہ استقبال ای خیریت
 دوام ارباب الباب درین باب ای عقلندان درین باب بسی آفت در پیش رفت کار ہا
 رسانیدہ ای بسیار زخل در بر آمد کار ہا انداختہ بزنی نیکو ای لباس نیکو کیست منکر اصی موت

مرضیات ای پسندید ما عقبه پسر رتبه ای استانه عالی دولت سپهر صولت ای دولت بزرگ
 فلاتی را بپایه خود بازگشت رزنده ای باز بر تبه خود رسیده جامه بیش بهای قیمتی بگماشته
 ربه بیاض بردن ای صاف کردن دو ماه است که بارگرون سرمدن فلان شهر با محله هستم فلان
 شهر را از خاک نشینانم یا از زمین گیرانم یا بخوار خاطر مای دارو هستم همه شب هنگام رقص و
 سرود گرمی داشت ای تمام شب رقص و سرود ماند روش یارنگ یا بهنجار برگردانیدن ای
 طرز تبدیل کردن ترشح پذیر خانه عواطف رقم یا حقائق رقم شده بود ای آنجناب گماشته
 بودند مرغ آه منگم را بال و پر شکستند ای فتح عزیزم کنانید ندر زمین لکهنو بمقدم گرمی گلزار است
 ای آنصاحب لکهنو تشریف دارند از فلان امر دامن کشان می باشم ای گریزان بخسریه
 آمدن ای خریدار شدن بفرودخت آمدن ای فروخته شدن نفسی با آرایش کشیدن ای بیدم
 آرام گزرا نیدن چاک و چانه ای طنطراق عدیش بر رخاست یا مادر ایام نژاد ای مثلش پیدا
 نشد با اولی مراسم چشم روشنی بگزارش مناسک تنبیت ای برای ادای مبارکباد جگر تشنه
 دیدار ای مشتاق دیدار نادوران مقدمه ای تا داور ماندن مقدمه نشه شوق چنان پر زور
 افتاد یار سا افتاد ای شوق آنقدر زیاده شد خود را بر خاطر کس عرضه دادن ای خود را
 بکس یاد و مانیدن بستیا ری یا کف معتدی ای همدست معتبره رنگ چهره مقصود یا
 کارگردیدن یا بتاراج شکسته رفتن ای متغیر و خراب شدن کار آب رفتن در جو رنگ
 پریده بر رو آمدن ای کار خراب شده درست شدن در کسی را بچاره گرمی برخاستن ای
 برای دستی کاری مستعد شدن سرمایه تحریری بگفت ندادم ای سخنی قابل تحریر نیست
 مقدمه رنگ باخت ای مقدمه خراب شد اجماع رنگ نه بست ای صورت نه بست
 بی بال و پر ای بی سامان امن از میان کران گیر دای امن باقی نماند می رسید که از پرده
 این گفتگو چو نومی نیندای غور نیکند که ازین گفتگو چه فهمیده شود آهنگ که از پرده نفس میگذرد
 ای آنچه از دل بزبان می آید بجز کار و در رسیده ای کار را بخوبی فهمیده دور از شما ای بی شما

به تقریب علاقه چاکری ای بذریعہ تعلق چاکری هر حرفش منبذ داغ دل شدای هر حرفش خوب
 تسکین شد بعلت رنجوری ای بسبب بیماری زهره در باخت ای جرأت بگذاشت بستیماری
 واک ای بسبب واک زمین پی یا از پی یا از تقای ای از عقب و متعاقب حصار یا خلوت
 عافیت ای جای عافیت بچیزی نیاز آمدن یا آرزو اقادن ای حاجت بان اقادن
 خمیر رسیدن هندی خمیر اٹھنا از کسے بار داشتند ای حامله شدن از لفظه آن گنج آگندن
 ای خزانہ بزر کردن صید افگندن ای شکار کردن سوو دیگر بر زبان خویش گزیدن ای بری
 فاکدہ غیر نقصان خود کردن دزدگی و دستنگی ای طلال جواب آوردن ای جواب دادن
 کیش برگردانیدن ای تبدیل مذہب کردن دمیکه و حالیکه ای و فیکه پایه پایه بکاست
 ای آهسته آهسته از بیناکی دم بریناوردای بسبب خوف دم نزد همگامگی کردن ای بکلفوت
 خوردن خود را از کاری زمانی باز نداشتن ای هر وقت در آن کار مصروف ماندن دست
 آرزو دور آستین وزویدن ای ترک آرزو کردن طاقت چیزی مثل فاقه نیاوردن لے
 متعل آن نشدن کاروان زدن ای تافله را تاراج کردن بمتوایان ای همصفران سیاهی
 و مثله از چیزی بردن ای دور کردن نقشی که خاطر می بست یکرسی نه نشست ای تدبیری که
 می اندیشیدم پیش زرفت نقشه دگر بسته ام ای فکری دگر کرده ام فهم کردن ای فهمیدن
 چیزی این افگندن ای بنیاد آن افگندن رو نیافتن ای توجه نیافتن بر خود یا بر کسی
 سخت گرفتن ای سخت گیری کردن در سختی انداختن بکاری بازگشت کردن ای باز بدان
 کار مشغول شدن تمت فضولی کشیدن ای خود را فضول گو گو یا نیدن از آشنایان
 بیگانگی گزیدن ای آرزوستان قطع تعلق کردن عذر یا سخن تراشیدن ای ایجاد کردن
 عذر یا سخن نخلت آوردن ای پیدا کننده شرمندگی شدن بی سفارت قلم ای بی واسطه
 قلم بسر کار آمدن و شدن ای مشغول بکار شدن سر همه سعادتها ای سر دفتر همه سعادتها
 بنیاد چیزی کردن ای استیصال آن کردن آئینه وقت مرازنگار شدای محض باوقات من شد

طرہا کنید ای بسیار خوش شوید زبان شما گوی مرا خورش دای گفتگوی شما مضر من شد
 جنبش خامه را کلید قفل این راز فرمایند ای ازین راز مطلع سازند پرده دار این راز باید بود
 ای این راز را معنی باید داشت عقده یا گره دل و انگه ویدیای مدعای دل حاصل و مشکل
 او حل نگردد بمنزل مدعا ربه شدن ای تدبیر حصول مدعا بیان کردن شکسته بانی حوصله
 یا امیدای افسردگی حوصله یا امید شادمانی بردن ای کردن همدس ای همسبب زخماهای دل
 را تازه گردانید ای صدمات کهنه را تازه گردانید در بجا آوردی فرمان کوتاهی ورزیدن اسے
 تا فرمانی کردن تنگ سالی ای قحط سالی از دست برد برد ای از شدت سردی بختی ظهور
 می پذیرد ای ظهور می آید *لحظة فلو لحظة ساعة فسااعة مرآد فانا فانا ملک نشق گرفتن*
 ای انتظام پذیرفتن از تعب چیزی مثلاً تردد یا تنهایی را نیندن کسی را سیاست کردن
 ای سزا دادن کسی را از روی حکومت فلان امر را بقال بدگر فتم ای فال بد استم زبان
 سخنها استبعاد ندوده گفت ای متعجب و متعجب شده جای نشستن برای کسی فرخ گردانیدن
 ای کشاده کردن بیتاب یا بقیار جستجوی معاش بودن ای در جستجوی معاش بقیار بودن
 در آئین شرع منہی و منہی عنہ است ای بد و ممنوع است بقدر مقدور ای حتی المقدور در نواجی
 این آرزو و همتان من اندای در اظهار این آرزو با من متفق اند شغف بکاری داشتن ای
 نهایت فریفتگی بکاری داشتن پر توی از ذوق ندارد ای قدری بسر و دیده دویدہ ای
 بسر و چشم دویدہ چند است عدد گو سفندان تو ای گو سفندان توجه قدر هستند رنگت چیزی
 شکستن ای خراب شدن دیا کردن آنچه را اصطفا می چیزی مثلاً حرص و هوا و هوس را در هم
 شکستن ای نابود کردن عزم انصرام دارم ای قصد برگشتن دارم کسی را ضیافت کردن
 ای دعوت کسی کردن جامه آهنگ قبا کردن ای جامه قصد چاک کردن و زنی یا وقف
 نهادن چیزی را ای بی حقیقت دانستن بیخ یا غزل یا قصیده بر طرازیدن ای گفتن نام آرا
 ای بلند کننده نام گزیدگان ای مقبولان ز تور فاخرای عمده عرصه بر کسی فرخ کردن قصد

این کتاب
 در علم طب
 شادمانی
 بری

ایران

عرصه بر کسی تنگ کردن زود کسی با کسی ملش رفتن ای غلبه یافتن گفتار کسی استوار آمدن ای درست و محکم معلوم شدن قضا یا قدر یا قضای نبشته پیش آمدن یا آمدن ای حکم تقدیر از غایت دایره کمال

سبق مضموم محاورات مانوسه منتخب از کتب مصطلحات

آئینه حال چیزی بودن - ظاهر کننده حال آنچه بودن - از پرکار افتادن - ضایع و بیکار شدن - انتظار بردن و کشیدن انتظار کردن - از وجه حلال - از مال حلال - اندوه گسارون - غم دور کردن - آموزگار - استاد - از میان برخاستن - دور شدن از در میان - آبی بر روی کار آوردن یا آمدن - رونق و خوب بظهور آوردن یا آمدن - آبله دل شکستن و گستن - تسلی یافتن - آرزو بردن و بختن - آرزو کردن آئینه پیش نفس داشتن - در حالت سکتة دیهوشی بودن - از چیزی بی گل چیدن - بیض برداشتن از - آستین بر چیزی زدن و افشانیدن - ترک کردن در و گردانیدن - آوازه کسی نشاندن - بلند نامی ادبست کردن - و آوازه نشستن - لازم آست - آب از دیده پاک کردن - هندی آسنو پونچنا - آب بر دیده یا بر چهره زدن - بیدار و هوشیار کردن - آلوده دامن - فاسق - آویزه بند - کسکه آویزه بگوش دارد - آب دمان فرو بردن یا فرو خوردن - هندی تهوک بگلجانا - آتش زیر یاد داشتن بقرار بودن - آزمون کردن و نمودن - امتحان کردن - آرزو بستن - آرزو حاصل کردن و شدن - این الوقت کسکه بقضای وقت کار کند - آن دفتر را گاو خورد - حساب پاک شد - آواز خراشیده - حزین صوتی که از بسیار فریاد بلند نتواند شد - آیین کردن بردعا - آیین گفتن بردعا - آبرو بردن و باختن و شکستن و ریختن - ضایع کردن آبرو و آخرین لازم و متعدی هر دو آمده آئینه طبیعت - آئینه دل - آدمی پاک سرشت - آستین بر گناه کشیدن - عفو کردن گناه - آفتاب زده - کسکه از گرمی آفتاب سوخته باشد - ارمغان فرستادن

چیزی را بطریق هدیه فرستادن آینه‌زرا - آخته‌سیگی - دارونه‌صطل - از جاشدن رفتن
 و بردن - بقرار و بنخود کردن و از اختیار خود بدر رفتن - از چشم یا از نظر افتادن انگندن
 و انداختن - بی اعتبار شدن و کردن - از چیزی گذشتن - ترک کردن و طے کردن و
 ترقی کردن از آن - از خون گذشتن - بکل کردن خون - از دایره افتادن - بی رتبه
 شدن - از کف یا از دست رفتن یا شدن یا بردن یا بیرون بردن - از قابو
 بردن و کردن - آبی دارو - رونق و اعتباری و جاهی و رواجی دارد - از دست
 آمدن و برآمدن و برخاستن - ممکن بودن و میسر شدن - از راه افتادن - راه کم کردن
 از راه بردن و انداختن - فریب دادن هندی بچکا دینا - از راه رفتن - فریب
 خوردن و بی راه شدن - از سر گذشتن - از سر نو اختیار کردن - از طاق دل افتادن
 خوار و بی اعتبار شدن - از فلان چه کشاید - از وجه تو اندمشد - از کیسه رفتن - ضایع
 و کم شدن - از هم گذشتن - مردن و از یکدیگر جاشدن و فیصل گشتن و از هم گزرا نیدن
 متعدی آن - از کار رفتن و افتادن و ماندن - بر سه معنی صطل و ناکاره شدن - از کار
 بردن - ناکاره و صطل گردانیدن - از کس کشیدن و برداشتن - جور و ستم او برداشتن
 از میان برداشتن و بردن - دور کردن - آتش شدن - غضبناک شدن - از
 خنده بقفا افتادن - کنایه از خنده بسیار - از خلاف بر آمدن - بیجای شدن -
 از گوشه دل نهادن - از دل فراموش کردن - از نمد چیزی کلاه داشتن - هم وضع
 و هم طور او بودن - اشارت دادن - مرادف اشارت کردن - از هر باب - از هر در
 هر دو بمعنی هر قسم و هر گونه - استخوان بندی - درستی و بند و بست چیزی کردن - استادگی
 توقف و اجمال و ثابت قدمی - استخوان فروشی - ستایش آبا و اجداد - شتلم کردن و
 آوردن - غلبه زد و آوردن - شتلم کشیدن - سختی و غلبه برداشتن - از او گرفتار
 گوشه رفتن - انشا کردن - شعر خواندن - ارشاد - بالفظ رفتن بمعنی ارشاد شدن و بالفظ

از آن

بردن و گرفتن بمعنی هدایت یافتن - و با لفظ کردن و دادن بمعنی رهنمونی کردن - از حجاب آمدن و در آمدن - از جای خود جدا شدن - و تن شدن - اصلاح موی سر - ستردن موی سر - ابرو تلخ و ترش و پر چین و کج کردن - و ابرو بهم در کشیدن و چین گرفتن و گره گشتن - خشم گرفتن و آزرده شدن - از پوست بر آوردن و کشیدن - پوست کشیدن - از پیش خود دیا کسے - از بر خود دیا کسے - از جانب خود دیا کسے - استغفار کردن و خواستن - آموزش خواستن - احرام جامعی بستن و بر رفتن جامی احرام بستن - قصد نیت انجام کردن - اکسیر زدن بر چیزی و چیزی را - مراد اکسیر چیزی بخین اقرار آوردن و دادن چیزی - اقرار کردن با چیزی - اقرار گرفتن و کشیدن - هر یک دو معنی دارد - اقرار داشتن - مقرر بودن - اعتماد داشتن و کردن بر چیزی - تکسیر داشتن و کردن بر چیزی - افتادگی - عجز و نکبت و افلاس - افتاده - عاجز و عجز کننده - از سودای چیزی تمتی شدن - ترک خواهش آنچه کردن - آفت و انداز - حرکات خوش آیند کردن - افسانه بستن - افسانه را ترتیب دادن - و با لفظ خواندن و کشادن بمعنی حکایات گذشته بیان کردن - با لفظ کردن بمعنی مشهور کردن و افسانه گفتن هم و هم افسانه بمعنی حرف بی اصل و غیره واقع است - افسانه شدن - بی اصل و حقیقت شدن - افسانه و باد - بی اصل و لغو - افسون خوردن - فریب خوردن - افشا دادن و شدن - افشا کردن و شدن - افکنده سم - اسپ در مانده - ایفوتی چیزی شدن - عادی چیزی شدن و بر ترک آن قادر نبودن - ازین عالم - ازین قسم - اساس چیزی بر کشیدن - نابود کردن از ته کار آگاه شدن - از حقیقت و منفکار آگاه شدن - انجمن افروز چیزی شدن - رونق بخش چیزی شدن - افسر بر سر گذاشتن و کشیدن و نهادن و بر تارک زدن - تاج بر سر نهادن - امید بریده - امید بنو میدی رسیده - امروز فردا کردن - دفع الوقت و حیلہ کردن - اندام دادن - خوش سلو ب خوش ترکیب ساختن - انگشت چشم کردن

مع خزین
 شرح معجم عربی و فارسی
 کاتب و دیوان
 کاتب و دیوان

مزاحمت و تعرض کردن - انتفاع بردن - نفع برداشتن - انداختن چیزی را بچیزی -
 موقوف داشتن چیزی بر چیزی - افعال بردن و کشیدن - شرمند شدن - و با لفظ
 دادن یعنی شرمند کردن - و با لفظ داشتن یعنی شرمند بودن - انقلاب دادن گرفتن -
 منقلب و ازگون شدن ایراد کردن و گرفتن - اعتراض کردن - الامان زدن و
 برداشتن - فریاد کردن و امان خواستن - و با لفظ برخاستن و خاستن لازم منه - لعطش
 زدن و کردن - اظهار تشنگی کردن - الفت دادن - مانوس و خوگر کردن - و با لفظ گرفتن
 یعنی خوگر فتن - و مانوس شدن - و با لفظ نهادن یعنی قائم کردن الفت - انتظام برخاستن -
 نابود شدن انتظام - اطباب دادن سخن را - درازی دادن آنرا - و با لفظ آوردن یعنی دواز
 کردن - و با لفظ رفتن دراز شدن سخن - اعتراف آوردن - اقرار کردن - اعتراف
 داشتن - بقر بودن - اعتصام کردن بچیزی - تمسک شدن بان - اعراض کردن
 رو برفتن - اعزاز کردن - گرامی داشتن - اندوه کشیدن و خوردن - غم خوردن -
 اندوه داشتن - غموم بودن - اندوه گفتن - غم بیان کردن - انجام گرفتن کار - درستی
 گرفتن کار - اندیشه بردن - دور کردن تردد - و هراس دهم یعنی تامل کردن - اندیشه در
 چیزی بستن - فکر آبخیز کردن - اندیشه داشتن و خوردن و کردن - همه یک معنی دارد
 اندیشه انداختن - اندیشه کردن - افسردگی کشیدن - افسردگی برداشتن - امکان
 داشتن - ممکن بودن - اطلاق کردن - نوشتن - آیین کردن و داشتن - امانت داری کردن
 الزام دادن - عاجز گردانیدن - آئینه برانگشتری نشانیدن - خاصه زنان ست و معرفت
 آئینه را بجا کستر برداختن و کشیدن - آئینه را بجا کستر صاف کردن - اعتقاد داشتن
 معتقد بودن - اعتقاد داشتن و کردن - پیروی داشتن و کردن - انگشت بدلمان و
 در دلمان و بر لب ماندن و گرفتن - تبعب و تحمیر ماندن - انگشت گذاشتن نهادن
 بر چیزی - دخل و اعتراض کردن - انگشت بکوش نهادن - از شنیدن چیزی حذر کردن

انگشت بر چشم یا بر دیده نهادن و گزاشتن - قبول کردن - استوار - محکم و یاد و با لفظ
 آمدن یعنی یاد و روشن شدن - و با لفظ داشتن یعنی یاد و محکم داشتن - انگشت نیل بر خاتمان
 کشیدن - بر باد دادن خاتمان - این جامه بر قامت فلانی بریده اند - لیاقت این کار
 همین او دارد - افسون کسی خوردن - فریب خوردن - آب حسرت در دیده یاد و یاد
 یاد در خلق گردیدن - حسرت کردن - آب سبیل کردن - آب خیر کردن - وقت کردن
 آب - آب گیری کردن - آب دادن تیغ و غیره را - آبپار - رساننده آب در بلع و مزاج
 آب چشم آمدن و گردیدن و آوردن - آب در دیده پیداشدن از دیدن نور و شدت
 خنده و غیره - آب بر آتش ریختن و زردن - شکنیدن دادن و غضب فرو نشاندن - آب
 بر چیزی ریختن و افشاندن و زردن و پاشیدن - هر چهار یک معنی دارد - آب آب
 رساندن - پیایی آب رسانیدن - آب و رنگ گرفتن - رونق و صفایافتن - آب و
 رنگ دادن - رونق و صفادادن - آب و رنگ بردن از چیزی - رونق حاصل
 کردن از - آبله کردن و دیدن و بستن و زردن - آبله بر آوردن - آتش مزاج
 آتش طبیعت - آتش نهادن - تند مزاج - آتش دست - تند و تیز در کار - آتش پا
 تیز رود - آتش زده - آتش گرفته - آتش رسیده - آتش دیده - همه یک معنی دارد -
 آتش انداختن و ریختن و افکندن و چیزی - مراد آتش زدن و آتش زدن بصله
 را هم آمده - آتش افتادن و گرفتن و چیزی از چیزی - بندی آگ گجانا - آتش
 انگیزختن - بپیرا گردانیدن - آتش دادن - کنایه از سوختن - آتش کردن - آتش
 بر کردن - آتش روشن کردن - آتش افروختن میان دو کس - فتنه و دشمنی
 انداختن در میان دو کس - آتش کشیدن و کشودن از چیزی - آتش بر آوردن از آن
 آسانی گرفتن - آسان شدن - آسایش - با لفظ کردن و یافتن معروف است و با لفظ
 دیدن یعنی آسایش یافتن - و با لفظ برهم خوردن یعنی زایل شدن آسایش - آستین بینی

گرفتن - بیتی آستین بند کردن تا بوی بد باغ نرسد - آسیب رسانیدن و کردن و
 زدن - صدمه رسانیدن - آسیب رسیدن و آمدن و افتادن و یافتن و
 کشیدن و خوردن - صدمه یافتن - آشنائی بریدن - ترک آشنائی کردن - آشنائی
 در گرفتن با کسی - موافق آمدن آشنائی با د - آشنائی افتادن با کسی - آشنائی شدن
 با کسی - آشوبگاه چیزی بودن - جای هجوم آن بودن - آفاق کشادن - تسخیر آفاق کردن
 آفت برانگیختن - آفت برپا کردن - آفت زده - آفت رسیده - آفتگر - موجد آفت
 آفتگری کردن - ایجاد آفت کردن - آفتاب در سر آمدن - مرآت آفتاب بر سر آمدن
 آفتاب خوردن - متأثر شدن با آفتاب - و نیز لایخ و تعب کشیدن - افسوس خوردن
 و کردن و داشتن - حسرت و دریغ خوردن و داشتن - آفرین زدن و خواندن و
 کردن و گرفتن بر چیزی - مرآت آفرین گفتن - و آفرین یعنی ستایش و تحسین است
 ای حیث - ای دریغ - ای دای - در مقام دریغ و تاسف گویند (ب) با دافراه
 یافتن - پاداش بدی یافتن - بر سر کار نشانیدن - مشغول بکار کردن - بخاطر فلان
 برای خاطر فلان - باب کشیدن - در آب غوطه دادن - باب - راجع و لایق و درخور -
 باد سیخ و باد پسیما - بهیوده و بهیوده گو - باد در سرداشتن - مغرور بودن و خیال فاسد کردن -
 با دة تابس کشیدن - بسیار شراب نوشیدن - بار بستن - سفر کردن و تهیه سفر کردن - بار
 بردار و بارکش - هر دو بمعنی مزدور - بار نهادن - بچه ترادن - باران زده - شخص از
 باران تر شده - بار یک خیال - شاعر نازک خیال - بازار زدن - فائده خاطر خواه گرفتن -
 باز دید کردن - در تحقیق چیزی تفحص کردن - باز مانده - واپس مانده از طعام و غیره - باز
 افتادن بچیزی - رجوع شدن بچیزی - باز خوردن بچیزی - دوچار شدن و پیوستن
 بان - باز شدن گوشه چشم بچیزی - التفات کردن بوی بازداشتن بکاری - مرآت
 برگذاشتن - بار یک دیدن - با معان نظر دیدن - باز خریدن از چیزی - رانیدن ازان

در بجزای و صورت نگری
 « شکر لعل به سبزی
 در هوای کلاه »
 از این کلام
 در بجزای و صورت نگری
 « شکر لعل به سبزی
 در هوای کلاه »
 از این کلام

باغ سبز نمودن - و عده ای دروغ و فریب کردن - بازار فلان چیز تیز یا گرم است
 ای رونق در ولج دارد - بازار کردن - هنگامه کردن خواه خوب باشد خواه زشت - بازو
 چیزی داشتن - قوت استعدا چیزی داشتن - بازو دادن - مدو کردن - با کسی
 راز کردن یا کشادن - ظاهر کردن راز با کسی - بالا گرفتن - بلند شدن - باعث
 برانگیختن - سبب پیدا کردن - باغیگری - نافرمانی و عصیان - بال افکندن - عاجز و
 درمانده شدن - بالا دست - نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالا دست یعنی جنس گران
 بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن بر سالهای گذشته - بالا رفتن و
 بردن کار - یعنی پیش رفتن و بردن کار بالا رفتن و مانع - غرور پیدا کردن - بالای چشم
 ابرو گرفتن - سخن راست گفتن - با بلغ نظر - صاحب غرور و فکر - با ورافتادن یعنی
 شدن و هم با لفظ کردن و داشتن - به تنگ آمدن از چیزی - عاجز و طول شدن ازان
 بدر آوردن عضو یا دل - صدمه دادن آنرا - بازار آوردن و افتادن - رسوا
 کردن و شدن - بهال کسی پریدن و پرواز کردن - بجای کسی بزرگی کردن - به بیاض
 یا ورق یا کاغذ بردن - مسوده را صاف کردن - پسر کار ماندن - بقاعده و قانون بودن
 بیای خود گرفتن - بزمه خود گرفتن - بیای کسی سپردن - بزمه او دادن - بیای
 حساب آمدن - مانع شدن بحساب - بیای خود گوگرد آمدن - خود را در تملک افکندن - به پهلوی رفتن
 زنتار بتدان کودکان بجای افتادن از ناتوانی - مراد از بافتادن چیزی ای آوردن ای داشتن
 بجای گذاشتن - گذاشته رفتن - بجای خود و بجای خویش - بتوقع و عمل خود - بجای افتادن
 عضو - از جا رفته بجای آمدن عضو مذکور - بجان آوردن و رسانیدن - بسیار بجانیدن -
 بجان آمدن - سخت لول شدن - بچشم کسی آمدن - بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسی -
 بخت سبز - طالع خوب - بخون گرفتن کسی را - مزاجم شدن ببلت خون و قصاص
 خواستن - بدجلو - استپ سرکش - بدخور - دوای بدمزه - بدرگ - بدسرشت - بدزهره -

این بیت کنش را نماند
 کس نماند در دست
 برون از خط عدل نماند
 " " " " " "

نام خود ترسند - بدیه سخن گفتن - بی آذینه گفتن - بدین با افتادن - رسوا شدن - برود
 آب آمدن - ظاهر و آشکارا شدن - بر افتادن - دور شدن و نابود گشتن - بدلگام
 سرکش - بیکه کشیدن و آوردن - بچه زادن - بچشم کم دیدن - بحقارت دیدن - بچیزی
 زدن - بیل کردن بچیزی - بر تافتن - برداشتن و پذیرفتن - بر چیزی زدن - خود را
 بوی رسانیدن - بر خردن و نشستن و سوار شدن - بگانات عمل خود گرفتار آمدن -
 بردار کردن و آوردن - مراد بردار کشیدن - بسای ایستادن - بپندی کفر اهو نا -
 بحال آمدن - بحالت اهل آمدن - بر خوردن از چیزی - منتفع و کامیاب شدن - بر
 خوردن با کسی - بیوستن و رسیدن بوی - برخاک انداختن حرف کسی - آبی
 قبول نکردن حرف کسی - بر خصمت او - باجارت او - بر روی روز افتادن راز - ظاهر و
 آشکارا شدن راز - بر روی آمدن - مقابل گفتن - بر سر آمدن - غالب و افزون آمدن
 بر سر جنگ یا دست آمدن - قریب بقبض و تصرف خود آمدن - بسر پیچیدن - مراد
 در سر افتادن - بچیزی آمدن - محاوره کلی است چون بزبان آمد و بختن در آمد - بستن - لازم
 و متعدی هر دو آمد - بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن - فراموش کردن - بر کار
 بستن کسی را - مقرر گردانیدن کسی را بر کاری - بر کسی نشان دادن و نشستن حرف و
 جزآن - حرف اوست ساقفتن و درست شدن آن و از عهد و دعوی خود بر آمدن - بر
 گردن کسی نهادن و افکندن و بستن و برگردن گرفتن و افتادن - بزور واک کردن
 چیزی را و بر خوردن - برق شدن - تشاب رقتن و دیدن - برق حاصل - خارگر
 بر وزن کشتن - مثل آذخا شدن - بسر بردن و کردن - باخر رسانیدن چیزی
 را و موافقت کردن با او - بسر در آمدن پیش پا خوردن - بسر کسی رسیدن - مراد
 بحال کسی رسیدن - بر همه حرف زدن - آشکارا گفتن - بس آمدن با کسی - حریف
 شدن با کسی در زور و قوت - بر همه گو - بی پرده و پوست کنده گو - بر زبانها و بر بانها

احوال

اقادن - واقلمدن - مشهور شدن و کردن - بزم سنگین - بزم کثیر مردم - بسر وقت
 کسی رسیدن - بر سر کسی رسیدن در وقت سختی - بطاق ابروی کسی کار کردن -
 بیاد او کار کردن - بقلم گرفتن - یاد دادن - نوشتن - بلند انداختن - تعریف بسیار
 کردن - بلند پروازی - کنایه از خود نمائی و لاف گزاف و اظهار تحمل - بلند شدن فتنه
 برآشیدن هنگامه - بهما کردن - شکفتن گل دریاچین - و بهار رختن کنایه از آخر شدن
 بطاق بلند گذاشتن - فراموش کردن - بطاق حرج رساندن - کمال بلندی و وسعت
 دادن - بعد از دادن نیست و نابود کردن - بغلگسری - معانقه - بکارت بردن -
 از آن بکارت بردن - بگاه - بروقت خود - بلا کردن - تگاری عیب کردن - بلند دست
 دیده - تجربه کار دینک و بد دیده - بلند شنیدن - کم شنیدن - بنا انداختن - رنگ خانه
 رختن - بمذاق تلخ بودن - ناخوش آمدن بمذاق - بهمر گرفتن یا رسانیدن - تهر کردن
 چیزی را - بهمر رسیدن - تهر کرده شدن - بنا چار و بنا کام - ضرور و دلابد - بنیاد نهادن
 و کردن - آغاز کردن - بوی خون از جای آمدن - کمال خوف و خطر بودن در آنجا -
 بوسه به پیغام - امر بیافته - بو کشیدن - یعنی کسب بو کردن - بهما گرفتن - ارزش
 پیدا کردن - بخشایش آوردن - رحم کردن و هم یعنی کرم و جود دست - بی پرده گفتن
 آشکار گفتن - بی کس و کو - آنگه برآوردن و رفیقان نداشته باشد - بی برگ - بی سامان
 بی مغز - پوچ - بی نمکی کردن - بد مزگی و بیوفائی کردن - بیج دادن - بهایا بیانه دادن -
 بیعت بستن و کردن و گرفتن با کسی - مریض شدن - (ب) پایا قدم از جا
 بریدن - ترک آمدن و جدا کردن - پا بر سر حرف کسی گذاشتن - بجزت او
 توجه نکردن - پاتا به کشادن - از سفر باز آمدن و اقامت کردن - پا در هوا - و پا بر هوا -
 مردن سرد هوا یعنی چیزی بی امل - پا فرو کشیدن - توقف کردن - پای فرو کردن در
 چیزی - پای انداختن در چیزی - پای پیش از کلیم کشیدن - و پای از حد بریدن

معنی و بار کردن در
 این کتاب
 در لغت
 و معنی
 و بار کردن در
 این کتاب
 در لغت
 و معنی

و پایی از وضع بیرون بردن - هر سه بمعنی از حد و وضع خود تجاوز کردن - پا بسیار رفتن
 بزرگ رفتن در سفر و آن کنایه از مساوات در مرتبه بود - پایی کم نیاوردن و نداشتن
 و نبوهن از کسے - مساوی و برابر بودن در مرتبه - پایی فشردن در چیزی و دوختن
 بر چیزی - قیام و استقامت گرفتن - پایی کسی در میان بودن - واسطه بودن کسے
 در میان چیزی - پا از میان کشیدن - بر آوردن خویش را از میان کاری - پایی بر سنگ
 آمدن و بسنگ بر آمدن و در آمدن و خوردن - مشهور و نیز بمعنی بلا و کرد و بی پیش
 آمدن - پا بکنج فرورختن - دولت یافتن - و مالدار شدن - پا از شادی بر زمین نرسیدن
 خایت شادی و نشاط بهم رسیدن - پایی کسی را در حسابستن - بازداشتن کسے را از رفتن -
 پایی آن ندارد - امکان و مقدور آن ندارد - پا بلند نهادن - شتاب رفتن و دیدن -
 پا دشا و وقت خود - فایز العبال و صاحب جمعیت - پا دشا و گردش - زمانه نقل سلطنت
 از پا دشا بی پا دشا بی - باره کمترک - قدر کسے بسیار اندک - پایی سمرده گذاشتن
 و پا بحساب نهادن - خرم و احتیاط کردن - پاشنه کوب - تقاب نمودن و پی در پی
 رسیدن - پاش پاش - متفرق و پراکنده - پاک عیار - زر نالغص - پالوده - صفات
 خلاصه - پُر دل - جوانمزد - پر زدن - پروا کردن - پروبال هلیدن و فرو هشتن -
 در مانده شدن - پرا افکندن - پرا انداختن - ایضا پرا اندن - تفریق بیجا کردن - پرس -
 عزت پرسی - پرده بر روی کار افکندن - پنهان کردن راز - پرده از روی کار برداشتن
 و کشیدن - افشای راز کردن - پرده از روی کار برخاستن و ابقادان - افشای
 راز شدن - پرده از روی کار کسے برگرفتن - آوارک را کسے کردن - پس سر کردن -
 بمعنی رد کردن - پس گوش افکندن - ناشنیده انگاشتن - پس زانو نشستن - تفکر و
 اندیشه فرورفتن - پشت پازدن و پازدن - ترک کردن - پشت دست بدندان
 گزیدن یا بر کندن - پشیمان شدن و ناسف خوردن - پشت دست بزرگ نهادن

بتظیم کوزش بجاء آوردن - پشت دست افشاندن و زردن و خوردن بمعنی آوردن
 دشن - پشت دادن - گریختن - پشت یافتن - توت و مد یافتن - پشت بر کوه
 داشتن - کمال قدرت و استظهار بچیزی داشتن - پشت برویا رساندن - حیران شدن
 پنبه دہان - کم گو - پنبه در گوش - غافل و ناشنو - پامی از خط چیزی - مثل ادب
 عدل بیرون نہ نهادن - تجاوز کردن از ان - پنبه از گوش بر آوردن - از غفلت
 باز آمدن - پنجه بخون کسی تر کردن - کشتن - پوچ مغز و پوچ گو - احمق و ہرزہ گو -
 پہلو بچیزی زردن - برابر بی آن کردن - پہلو زد دیدن - پہلو تہی کردن - پہلو خوردن
 صدمہ خوردن - پاسخ - بالفظ آوردن و دادن و کردن و نمودن و گزاردن و افگندن
 پراگندگی - پیشانی - بالفظ افتادن و آوردن - پشت کردن زرمزمہ - نرم کردن
 آواز تا خوب شود - پرواز کردن و دادن - جلا کردن و دادن - پیش پا افتادہ
 و پیش پا - ہر دو بمعنی بسیار ظاہر و نزدیک - پیوند دار - ہر چیز کہ پیوند کردہ باشد -
 پچپیدن - بیچ و تاب خوردن و خشم گرفتن بر کسی - پیش رفتن - سبقت بردن
 پیش بین - عاقبت اندیش - پیش خدمت - خدمتگار - پیش اورنگی ندارد -
 با او برابری نتوان کرد - پیش رفتن و یا بردن کار - خوب سرانجام یافتن و دادن کار
 سہمہ گرفتن - و آوردن چشم - زایل شدن بینائی مطابق محاورہ ہندی است یعنی آنکھوں
 چندی چلی چربی چھا جانا - پیمان گسل - پیمان شکن - پیمانہ پر شدن و لبریز شدن - عمر باختر رسیدن
باب التاء - تظلم کردن و زردن و بر آوردن - ہر سہ بمعنی فریاد کردن و نالییدن
 از بیداد کسی - تقصیر بالفظ افتادن و رفتن و آمدن - بمعنی کوتاہی واقع شدن
 و ہم بالفظ کردن و بستن ہم تا خیر آوردن - تاخیر کردن - ترخندہ زدن بخندہ کردن
 بقصد خجالت دادن کسی را - تپ نشستن و ساکن شدن - دور شدن تپ - تعب
 کشیدن - رنج کشیدن و ماندہ شدن و بالفظ دادن بمعنی صدمہ دادن - تازگی بستن -

تازگی دادن - تب شکستن و بردن - تب دور کردن - تخم چیزی برافکندن برافکندن
 نابود و معدوم گشتن و کردن - ترکی تمام شدن - مایه غرور آخر شدن و ظاهر گشتن عجز
 و عوی - تراز و شدن از چیزی - گزشتن نصف تیر و مرکز کان و خار و غیره از نشانه و غیره
 و بالفظ کردن متعدی آنست - ترصد اتر نغمه - خوش آواز - ترانه شدن - شهنوا و افسانه
 شدن - تراشیدن - ایجاد کردن و ساختن - تر شدن - شرمندگی شدن - تر آمدن -
 تنگ آمدن - تشنه چیزی بودن - آرزو مند آن چیز بودن - تریاکی چیزی شدن و
 کردن - خرگه چیزی شدن و کردن - تشت از بام افکندن و افکندن - راز فاش
 شدن و کردن - تعبیل آوردن و کردن - جلدی کردن - تن زدن - خاموش ماندن -
 تن گرفتن در چیزی - پوشیدن تن در چیزی - تند کردن سواد کتاب - خوب
 مطالعه کردن و بلکه خواندن بهم رسانیدن - تنگ چشم - نوکیده و نجیل و معشوق - تنگ
 شدن جهان بر کس - در کمال سختی بودن - تنگیاب - آنچه بدشواری یافته شود -
 تنگ گیری - سخت گیری - تنگی سال - قطع دامساک باران - تنگ شدن
 و افکندن کار - سخت شدن کار - تنگ شدن و سدگاه چیزی - دشوار شدن
 آن - تنگ شدن - کم بهم رسیدن - تنگ بودن قافیه - صفت - تهنیت
 گفتن و کردن و ساختن و دادن - مبارکباد گفتن - تیر تار یکی افکندن و
 زدن - کاری لغو بلا تصدیق کردن - تیره حال - بد حال - تیشه بر پای خود زدن
 و خوردن - برهم زدن کار و بار خود - تملطم کردن - با هم زدن موج دریا - تملخ کام
 مقابل شیرین کام - تلخ کردن و شدن عیش و زندگانی و شراب و غیره - بیزه
 شدن و کردن آنها - تملقین - بالفظ یا فتن و گرفتن و دادن ستم - تملکین - بالفظ
 کردن و دادن یعنی قدر و دفع گذاشتن - تمام عیار - کامل و بی نقصان - تمتع یا فتن و
 دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن از چیزی - منتفع شدن - تنعم - بردن و توقفت

بلفظ را آمدن و کردن بناز و نعمت زبیتن - تند فم - نیز فم - تنگ روزی و تنگ عیش -
 مفلس و تهیدست و تنگ سماش - و تنگ دست مراد آنهاست - توقع کردن و داشتن
 مراد چشم داشتن - تهدید کردن و دادن بسیار ترسانیدن - تیر بر کمان نهادن
 و در کمان کشیدن - تیرا کردن تیر برای انداختن بر کسی - تطاول - یعنی ظلم بلفظ کردن
 و کشیدن ستم - تطبیع دادن - موافق کردن چیزی را بچیزی - تصویر - بلفظ کردن
 و کشیدن ستم - تصویر بستن - مراد تصور کردن - تصدیع دادن - در و سردادن تصدیع
 کشیدن - در و سر کشیدن - تصحیح دادن - درست کردن - تربیت دادن و کردن
 یعنی پروردن و آموختن - ترتیب دادن - مراد ترتیب کردن - ترجیح نهادن -
 مراد ترجیح دادن و هم بلفظ داشتن - کم ترقی - بلفظ کردن و دادن و خواستن - م -
 ترک گفتن و دادن و گرفتن - مراد ترک کردن - مزین دادن - زینت
 دادن - تغییر دادن و کردن - متغیر کردن - تخمه کردن و زدن و تخمه بند کردن
 و کان - بند کردن و کان و تخمه شدن و تخمه بند شدن لازم منه - تخت زدن و کشیدن
 و نهادن تخت گسترده - تشبیه دادن و تشبیه کردن - هر دو یعنی مشابهت دادن -
 تشویر کشیدن و خوردن - یعنی شرمندگی شدن و بلفظ دادن متعدی آنست -
باب جیم تازی - جا برای کسی خالی کردن - از روی تعظیم جای خود بکسی
 دادن - جان سپردن - مردن - جامه بدل کردن - تغییر شکل کردن - جاروب و دیده
 مکان پاک و صاف - جام پیمودن و فرو بردن و خوردن و نوشیدن - کنایه از
 شراب خوردن - جامه بلند و قبایمی بلند و خلعت بلند - هر سه یعنی جامه دراز مثل
 دامن بلند - جامه مصحف پوشیدن - سوگند قرآن خوردن - جامه گزاشتن و نهادن
 مردن - جامه پوشیده - جامه ملبوس - جامه خواب - رخت خواب - جامه جامه بالیدن
 و پیراهن پیراهن بالیدن - بالیدن بافراط از خوشی - جامه قبا کردن - چاک کردن جامه -

کتابخانه
 استاد آقا میرزا محمد
 آقا میرزا محمد
 آقا میرزا محمد

جامه بر قامت یا بر قد بریدن و دوختن و برتن و دوختن - جامه نو با نازده قامت
 قطع کردن و دوختن - جامه کسے در خون کشیدن - کشتن - جامه کاغذین کردن -
 فریاد کردن - جامه بر میان بستن - آماده شدن بر لے کاری - جانب کسی داشتن و نگاه داشتن
 و گرفتن - کنایه از طرفداری کردن - جانب کسی فرو گذاشتن و رها کردن - ترک طرفداری
 کردن - جور برون - ظلم برداشتن - جای خود بکسے سپردن - کسی را قایم مقام خود کردن -
 جای گرم داشتن و کردن - قرار و آرام گرفتن در جای - جای در دیده کسی کردن - نهادن
 مرغوب و پسندیده کسی شدن - جبین گرفته - ترش روی - جرس زدن - با آواز آوردن و آواز -
 جرس بر محل بستن - تهیه سفر کردن - جریده روی - تیار و جرم و جرمانه - آنچه از گنهگار بزدور
 ستاند جزو کشیدن و جزو کشی کردن - کتب علم کردن - جفت شدن - مباشرت کردن -
 جگر خائیدن - غم و غصه خوردن - جگر سوختن بر کسی - کنایه از رحم آمدن بر کسی - جست و خیز
 بستن و برخاستن - جفا - بالفظ رفتن و آمدن یعنی واقع شدن جفا و بالفظ کشیدن و بردن و دیدن
 یعنی جفا برداشتن و بالفظ بستن و گسترده یعنی جفا کردن و بالفظ زدن و گفتن هم - م جگر حزمی
 داشتن - تاب و طاقت آن داشتن - جگر گوشه - فرزند - جگر باخستن - خون خوردن - جگر
 کردن - جرأت کردن - جلوریز - بک عنان و جلد و شتاب - جلوه - خود را نمودن بالفظ
 داشتن و دادن و کردن و فروختن و سردادن و آغازیدن و طی شدن و ریختن و رفتن - م -
 جنابت برداشتن - صاحب ناپاکی شدن - جنگ زرگری - جنگ ساخته جو زر گنبد
 انداختن - حرکت لغو و بجا کردن - چو هر این کار ندارد و هسته اولیایقت سر انجام این کار
 ندارد - همان کشادن و گرو کردن - تنخیر کردن آزا - همان کندن و سیاه کردن
 خراب و ویران کردن ملک - جیره خوار - راتبه خوار - چنوں کردن و زردن - چنوں و
 دیوانه شدن - جواب - بالفظ گزاردن و انگندن و گفتن و دادن و کردن و گرفتن و آمدن
 و در لب کستن م و تلخ و ناطق و از چند و تمام عیار و خشک و نایف سوز از صفات اوست -

جمال دادن و یا فتن - رونق دادن و یا فتن - جمع بستن - جمع مقرر کردن - جوانه
 مرگ شدن - جوان مردن - **باب حبس** فارسی - چشمها دیدن - کنایه از
 تجربه بسیار - چه جان دار و - چه قوت دارد - خوب در چیزی نشانیدن - استوار
 کردن خوب در آن چیز - چانه بیجا زدن - پیوده گفتن - چراغ کسی روشن شدن و
 سوختن - مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن - چراغ پا و چراغ پایه شدن اسپ
 برداشتن اسپ هر دو دست و استادش بهر دو پا - چرب گو - ضعیف و شیوا بیان چشم در دیده
 بیجا چشم اور و روشن - مبارکش باد و مراد حاصل شود - چشم بر چیزی دوختن - و بستن
 بر غبت جانب او دیدن و خواهش کردن چشمک زدن - اشارت کردن چشم - چشم و گوش
 واکردن - تیز در نیک و بد پیدا کردن - چند مژه خواب کردن - بعد رخ و بیخوابی کشیدن
 قدری خوابیدن - خوب خدا - انتقام الهی و جزا سزای غیبی - چشم بر چیزی انگندن
 و انداختن - مراد نظر بر چیزی انگندن یعنی دیدن چشم بر چیزی افتادن - مراد
 نظر بر چیزی افتادن - چه باشد و چه نباشد - یعنی بود و نابود برابرست - چون کنم - یعنی
 چه کنم - چه - کلمه استفهام و برای استعجاب و تعظیم و مبالغه و معنی کجا نیز آمده و همچنین چگونه کلمه استفهام
 بمعنی چنانچه نیز آمده - چون - بمعنی چگونه و چه و چنانچه و چرا و هرگاه و این در کلام قدما شائع است
 چها - مخفف چه چیز با و اکثر این در مواقع حوادث و مکاره مستعمل می شود - چه قدر لم - بسیار
 بسیار - چه بلاست و چه قیامت است - در محل استعجاب گویند - چه گل شگفته - یعنی
 کدام امر عجیب بنظر آمده و برین قیاس چه گل شگفته و چه گلهاء و کند - چهره کشاودن نمایان
 شدن و کردن - چیلینه - بنده و غلام - **باب حا و حطی** - حالت کشیدن - صدمه
 کشیدن - حال گردیدن - متغیر شدن حال - حال کردن - وجه کردن - حال کشودن
 و دادن - ظاهر کردن حال - جمله بستن - مراد جمله آراستن - حساب بر هم زدن
 سر رشته شمار از دست دادن - حجت گرفتن - اعتراض نمودن بر کسی حسن شسته حسن

در غایت صفا و بها - حرارت نشستن - دور شدن حرارت - حرف زدن و بافتن
 و آوردن و گفتن - سخن گفتن - حرف چیزی رفتن - سخن او مذکور شدن - حرف
 بر کسی نشستن و نشان دادن و حرف کرسی نشین کردن - حرف خود راست و درست
 ساختن و از همه دعوی خود بر آمدن - حرف بحد خویش بردن - سخن بانزاه گفتن -
 حق بدست اوست - یعنی در کاری که هست مجبور است و بے اختیار از دست میزند و بدین قیاس
 حق بجانب کسی بودن و بطرف کسی بودن - حکایت و قصه کردن - مراد آن قصه گفتن -
 حسرت کشیدن و بردن و خوردن و فرو خوردن - حسرت کردن جصاص بستن
 و بر آوردن زدن و کشیدن کنایه از ساختن دژ و قلعه حصن بستن یعنی ایضا - حلقه بستن -
 مراد آن حلقه زدن - حلقه در گوش کس کشیدن - مطیع و محکوم گردانیدن او را - حائل
 نشستن - کج نشستن از ناز و غرور - حیص و بیص - تنگی و شدت و سختی - حیف
 بردن و خوردن - تا سف کردن و بالفظ رفتن و نمودن بصله بر معنی جور کردن بالفظ کشیدن
 و گرفتن بمعنی انتقام کشیدن - حیلہ انداختن - خیلک کردن - **باب حنای معجمه** -
 خاک خوردن تیر - بزین افتادن تیر و بهدت رسیدن تیر - خار در راه نهادن - کار
 مشکل پیش نهادن - خار راه - مانع و حایل - خار خار - دغدغه و خواهش امر مرغوب و خواه
 غیر مرغوب - خار در جگر شکستن - بیقرار کردن - خاستن حکم - صادر شدن حکم - خاطر
 خواه و خاطر بندیر و خاطر پسند - مرغوب - خراج جستن - آبی خراج خواستن - خمیازه
 بر چیزی کشیدن - در خار آرزوی آن بودن - خواب کس شکستن و بستن - خواب
 رفتن ندادن - خوبی کس کردن - تعریف کردن - خاک خفتن - چیزی یک در خاک
 خوابانیدن - خام یعنی خالص چون سیم خام و غیر خام - خامه بر تخمه نهادن - تهیه نوشتن
 کردن - خانه روشن گردیدن - رونق یافتن خانه - خجلت بردن و کشیدن شرمند
 شدن و هم بالفظ داشتن و دادن و رسیدن هم مستعمل - خرابی بالفظ کردن و آوردن

از آن

خرابی پیداکردن - خسارت بردن - زیان کشیدن - خطا دیدن و خطا بردن - غلط
 شدن جوان ساده - خطر کشیدن و داشتن و گرفتن و افتادن - خونگ شدن -
 خفت کشیدن و دادن - سبک شدن و بکی دادن - خطا زدن و باختن خطا کردن
 خلال بزدان کردن - خلال کردن - خلل زادن و آمدن و انداختن و افکندن
 و افتادن - غلط واقع شدن و کردن - خاک بر آوردن و گرد بر آوردن از چیزی
 خراب و دیران کردن - خاک بر سر کردن و افکندن و کشیدن و افشانیدن -
 خاک بر سر ریختن - خام طمع - و خام خیال - و خام سر - آنکه خیالات فاسد در سر داشته باشد
 خامه مو و خامه تصویر - بالفظ بستن یعنی ساختن آن - خانه اوسیا ه باد - نفرین است
 خانه سیاه - بدبخت و خانه دیران - خانه جنگ - آنکه بر سمل چیز با مردم پر خاش کند -
 خانواده - دوده و تبار - خانه داما و - خانه داماد که بماند پدر عروس بقیم باشد - خانه با زمین
 یکے شدن - کنایه از کمال خانه خرابی بودن - خانه کردن و ساختن - مکان گرفتن
 اقامت کردن - خبر گرفتن - استفسار احوال کردن - خدا ساز و خدای ساز - ساخته خدا
 چون کار خدا ساز و محراب خدا ساز - خدا فروشان - صوفیان رزاق - خدنگ بستن -
 تیر بزه کردن - خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن - خدا برد - یعنی کجا برود -
 خدا نگرده و نا نگرده خدا و خدا نه پسند و خدا نخواسته - ای خدا کند - خاکدان
 و خراب آباد - کنایه از دنیا - خورده بین و خورده دان - باریک بین و نکته دان -
 خرگاه کشیدن و زدن - خیمه نصب کردن - خواهی نخواهی - و خواه نخواه - طوعاً
 و کرها - خروس بی هنگام و خروس بی محل - شخیصکه بی توقع و بی حاجت زند - خشکزار -
 زمین بی آب و گیاه - خشک سر و خشک مغز - دیوانه و هیزه گو - خشک نهاد - کسیکه
 از ذات او انتفاع نتوان کرد و خشک و تر - خوب و زشت - خطا بر چیزی کشیدن -
 مو و ستر و ک کردنش خلعت دادن استاد - چون شاگردی حرفه بقاعده و بی استادگی

برود و آن کشت - آزار حلت استاد گویند - خط بچیزی دادن - اقرار کردن بکمال آن چیز -
 خطار رفتن و شدن و افتادن - خطا واقع شدن - خطا خوردن - سهو خوردن - خلخال
 نماندن از چیزی - تمام و کمال تاراج شدن آنچه - خم و چم - نازدادنیکه از مشوق
 هنگام خرام پدید آید - خمیر مایه - چیزی که منتهای زیادتی آن چیز باشد - خندق زردن - خندق
 کندن - خنیا و خونیا - سرودن - خوباز کردن - ترک عادت کردن - خود را بکسی رسانیدن
 با برابر بی بختی حاصل کردن - خود سازی - بهندسیب خلاق کوشیدن و ظاهر خود آراستن -
 خوش سخن - کسیکه آرزوتی در شکست خود باشد - خوش برگ - صاحب سامان - خوش
 خواندن - معروف و بمعنی یاد کردن و طلبیدن و بیان کردن نیز - خود رنگ - چیزی که
 رنگ ذاتی داشته باشد - خود رو - آنچه ناکاشته روید - خود پرست - مردم فردا به دستگیر و
 و خود ستا - خود آشنا - آنکه دیگری را آشنا نماید و مقابل خود بیگانه - خود را بمن کشیدن - خود
 و متکبر بودن - خود را بچیزی فروختن - نهایت شیفته و دال بودن بر آن چیز - خود فروشی
 میکند - یعنی تعریف جد و آبا و جدات آنها پیش مردم کند - خوش گام - استپ خوش رفتار -
 خوش بر کار - خوش تواره و خوش ترکیب - خون دل - سخن موزون - خون جگر - غم غمسته
 خون گرفته - اجل گرفته - خون آشام - ظالم دول آزار - خون گرمی - تپاک و خوشدلی -
 خون بچوش آمدن - بر رغبت و شوق افزودن - خون فلان بگردنش و در گردنش
 یعنی چنین کسی است که از دست او گزند مثل قاتل بگوشیدن دار - آبل آندیش که با احتیاط تمام
 معاش کند - خویش را گم کردن - معذور بودن و رتبه خود نشانختن - خون کردن کشتن
 کسی را بلی خون بمعنی کشتن آمده - خیر - معروف و فارسیان بمعنی هیچ دلای نفعی آزند - خیال
 محال - فکر چیز غیر ممکن الحصول - خیره سر - آشفته و پریشان - خیمه زدن و کشیدن گسترده
 و بر کردن و بر پا کردن - بمعنی نصب کردن خیمه - **باب دال مهمله** - دامنگیر -
 باع و مزاحم - داستان - با لفظ پراختن و زدن بمعنی داستان گفتن و با لفظ کردن شو کردن

داغی شدن - میوب شدن - رسوا گشتن - وکنه گردیدن - وکنه راداغیه گویند - داغ
 ساختن آب - گرم کردن آب - داغ شدن - بغایت آزرده شدن - داغ داشتن
 کسے را - متقدی آنت - داغ ساختن و کردن - نشان کردن - دامن بدامن
 کسی لیکن - معاونت و موافقت با و کردن - دامان ریخ شدن - مرآت قدم رنجبه
 شدن - دامن خیمه بالا زدن - برداشتن دامن خیمه - دامن برگرفتن و برجیدن -
 احتراز کردن - دامن کسی گرفتن - بازداشتن کسی را از رفتن - دامن کشیدن و
 دامن افشاندن از چیزی و برجیزی - خویشتن را دور داشتن از چیزی دامن بر
 آتش زدن - روشن کردن آنگر آتش از باد دامن - داو یا فتن نقش نشستن بر او -
 در آستین داشتن و بودن - موجود داشتن بودن - در آن سخن است - این کلام
 مثل فیه نظریه بحث در عربی است - داوخواهی کردن - نالش کردن - داغدار کردن
 میوب کردن - دامن همت بر میان زدن - امر دشوار پیش گرفتن - دریا کشادن
 دریا بر آوردن - در افتادن با کسے - آویزش نمودن - در پامی کسے افتادن و مجسزو
 اصلاح کردن - دامن آلوده - حامی - دریده چشم - بیجا - در پس کار - مشغول بکار است
 در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن - عیب کردن - و گفتن - در پوست
 نگنجیدن - و در سیرا بن نگنجیدن - و در سیرا بن نبودن - کنایه از فرط شادمانی -
 در چیزی زدن و گرفتن - آینه فتن - در حباله کشیدن و در آوردن - در عقد نکاح آوردن
 در حساب نگر فتن - بیج و بیج شمردن - در خاک کردن و نشانیدن - خاکپوش کردن -
 در خاک و خون افکندن - کشتن بخواری - در جلورفتن - همراه بودن - در خود فرو
 رفتن - و در خویش فرو رفتن و شدن - حیران و سراسیمه شدن - در زیر بار کشیدن -
 بار کردن چیزی برجیزی - در کار چیزی کردن - صرف آن کردن - در دلمها و زبانهها
 افتادن - ببنامی شرت یافتن - دل او در دنگرد - یعنی رحم نکرد - در دنبال در تقای

مع صائب
 کتب کرامت در کار زمان
 از روشن چشم که هر چه بود
 بنویسد بر سر یاد

کسے اقتادان - در مقام عداوت و بدخواهی کسے بودن - در گ ویلی دویدن - و در
 پوست دویدن - کنایه از سرایت کردن در گ ویلی - در آب و عرق اقتادان و در عرق
 شدن و اقتادان بسیار نخل شدن - در کام کردن و کشیدن - در کام ریختن - در
 گوش آوردن - شنیدن - در نامه کردن - نوشتن - در دستگیر کردن - در دستخون
 شکن - در دستبند - درس - بالفاظ خواندن و دادن و گرفتن و کردن م - در سگاه
 مکتب و مدرسه - در زیر لب - آهسته - در میان نهادن و داشتن - ظاهر کردن - در دیده
 دهن و دهن دریده - بنی تجاباگویی - در بیخ خوردن - تا سف کردن - در بیخ داشتن
 مضائق نمودن - در نظر آوردن - پیشکش کردن - دست از کسے بر نهادن - از سرش
 و از شدن بدون حصول مقصود - دستا بر زمین زدن - دادخواستن و عجز و الحاح کردن -
 دست از دامن برداشتن - بی پرده سخن گفتن - دست بر سر زدن - از حسرت و افسوس
 سیله بر سر زدن - دست بزد - غلبه و قدرت و نعمت و دولت و بازی کردن - دست بالا
 غالب و مسلط - دست بدل بقرار - دست بر زانو زدن و بر سر زدن - اکثر در وقت
 فقدان مطلوب باشد - دست خورده و دست فرسوده - کالای مستعمل و تباه شده - دستخط
 و دست نوشت - چیزی که بدست نوشته باشد - دست پیش داشتن - منع کردن و کنایه
 از اعزاز و اکرام کردن نیز - دست کسی گرفتن - امداد و اعانت کردن و از کار بی برداشتن
 دست نوازش بر سر کشیدن - کنایه از نواختن - دست بدامن کسی بودن و نواختن
 و زدن - معروف - دست بدنمان گزیدن و کندن و گرفتن و تنها دست
 گزیدن و کندن - حالتی است که هنگام غضب و تحیر بر آدمی طاری می شود و از آن جهت
 دست را بدنمان می گزد - دست بدعا بر آوردن - بلند کردن و شدن دست در وقت
 دعا خواستن - دست بردن از چیزی - سبقت نمودن - دست بر چشم نهادن -
 قبول کردن - دست بر رویا بر زرخ گرفتن - روی پوشیدن از شرم و حیا - دست بر

نهادن - قبول کردن و سلام دست و پاچه شدن و کردن - مضطرب شدن و
 کردن - و سنبو - غلوه که مرکب و هر میوه که بدست گرفته بویند - دست نشان -
 نهالے را که بدست خود نشانده باشد - دست کوتاه - دست بقدرت و ناتوان - دست
 در گل و آشتن - میانای تعمیر بودن - دست فرو کوفتن - هندی خم ٹھو کنا - دست
 یا فتن در سیدن و کردن و و آشتن و آوردن بر چیزی - غالب و توانا و قابض
 بودن بر چیزی - دست در گریبان کسی کردن - آویزش و پیکار کردن - دست
 در بغل بودن - و آشتن - و نهادن - و دست در جناگز آشتن - بیکار و معطل بودن
 دست در آستین شکستن و کردن و کشیدن و آشتن و نیز دست در آستین پنهان کردن -
 و دست بر کمر ماندن - بیکار و معطل ماندن - دست کشیدن و بر کندن از چیزی - باز
 ماندن از چیزی - دست و پا زدن و کردن - در کار سعی و جهد کردن - دست گریبان
 شدن - نهایت قریب شدن و آویزش و پیکار کردن - دست و بغل شدن و بودن و
 رفتن - کمال اختلاط و گرم جوشی - دست و پا کم کردن - سر آسیده شدن - دعوی قطع
 شدن - انفصال شدن دعوی - دعا خوردن و کردن - معروف - دغل کردن -
 نار آستی و ناسرگی کردن - دشوار کردن بر کسی - معروف - دل بچیزی دوختن و بستن
 و نهادن - متوجه کردن دل بان - دل بچیزی و آشتن و رغبت او داشتن - و لاساشدن
 صاحب تلی شدن - دل روز - و دل شب - میانہ روز - میانہ شب - دل گرفته
 و دل زده - ملول و ناخوش - دل نهاد - مرادف پیش نهاد - دل و دین زدن - دل
 و دین بتاراج بردن - دل از دست رفته و از کف رفته و دل شده و دل باخته
 عاشق صادق - دل بفلان چیز میکشد - آتی سے خواہے - دل گرفتن از چیزی -
 ملول شدن دل از چیزی - دل بر گرفتن و کندن و برداشتن و گردانیدن و بستن
 و تافتن و شکستن از چیزی - مقابل دل بستن و دوختن و نهادن بر چیزی و در چیزی -

دل خائیدن - غم و غصه خوردن دل گرم کردن بچیزی - عاشق و متوجه شدن -
 دلگرمی - آفتاب - دم دادن و خوردن - قریب دادن و خوردن - دل بر چیزی
 لرزیدن و سوختن - مردمی نمودن و رحم کردن - دل سرد شدن - و پریدن از چیزی
 سیر و تنفر شدن - دم زدن - سخن گفتن - دم سرد - کسیکه خشمش اثر نکند - دم کشیدن و
 گرفتن - سکوت گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس - دم شمردن - ایام بسر بردن - دم
 بشمار افتادن - کنایه از حالت نزاع - دمار از چیزی بر آوردن - فنا و هلاک کردن - دم
 بستن - خاموش شدن - دماغ کردن - و فروختن - و بالا بردن - و بالا رفتن - و در
 دماغ آمدن - و دماغ کشیدن - سخت و غرور کردن - دماغ بختن و سوختن - رنج
 و محبت بسیار کشیدن - دندان بر چیزی بودن و تیز کردن و بچیزی بند کردن - طبع
 وقوع داشتن - دندان بر دل افشردن - و بر جگر افشردن - و بر جگر داشتن - و بر جگر
 گذاشتن - و بر جگر نهادن - عقل کمال سختی شدن - دندان نما - بسیار نمایان و آشکار
 چون بخند دندان نما خنده دندان نما - دنگ و دوال - اسباب بخل و شان و شوکت -
 دو اسپه شناختن - و تاختن - و شدن - کنایه از سرعت و تعبیل است در رفتار - دو بد
 معتابد و کش - دو ددل خالی کردن - در ددل ظاهر کردن - دورنگ - دوروی - دو
 زبان - دو سر منافق - دور - مقابل نزدیک و گاهی یعنی دراز آید چون راه دور و بیابان دور
 یعنی اول بالفظ انگذدن و انداختن و بدوران تاختن دور دست - مسافت دور افتاده -
 دوش - شب گذشته و آزاد و شینه و شب دوش نیز گویند و هستان - از عالم شهرستان -
 دو دل و دو دل - متفکر و سراسیمه - و قوی - دروغ - دو نیم و بدو نیم زدن و کردن - دو پاره
 کردن - دو بجز زدن - شعر و بجزین گفتن - و من کسی بستن و دوختن و شیرین کردن - رشوت
 دادن و رهنی ساختن بچیزی و بالفظ شدن لازم آن - دینه - منسوب بدی ای روز گذشته - دهن
 باز ماندن - حیران و سراسیمه ماندن - دو و برانگشتن و بر آوردن از چیزی - سوختن و خراب

ایران

کردن آن - دوچار شدن و افتادن مقابل در برودن - دور کردن سرگردیدن سر - دمان
 غنچه کردن - گرد آوردن دمان برای آواز و بوسه گرفتن و مانند آن - ویوسار - کیسه مرکب افخال قبیحه
 باشد - دیوانه چیزی بودن - طالب و مفتون آن چیز بودن - دیوانه راهوی پس است - تخیلی
 است مشهور - **باب رومی جمله** - راه روشن کردن - راه نمودن - راحت کردن و
 دیدن و بردن و کشیدن و دادن - آرام یافتن و دادن - راز کشودن و کشادن - آشکارا
 و فاش کردن راز مقابل راز پوشیدن - راز بر روی روز افتادن برون افتادن برون و بر
 بازار نهادن - بسیار فاش و آشکارا شدن و کردن - راس المال - سرمایه - راست کردن
 قد و قامت و نفس - مستقیم کردن اینها بود و برین قیاس راست کردن لباس و آهنگ و شغل
 کار و مانند آن - راست رو - مقابل بگرد - راه بجائی بردن - آزانک چیز منقطع و کامیاب شدن -
 رایگان - مفت و آسان - ربانیده چیزیکه بیکدیگر بخشد چون حسن ربانیده و غمزه ربانیده - رخت
 افکندن و کشادن و نهادن و ریختن - در جای اقامت کردن و قرار گرفتن - رخت بر بستن و
 از جهان بردن - و بر زمین کشیدن - و پیرون بردن - مژگون - رسیدن مشق چیزه
 کمال رسیدن آن چیز - رخ نهادن و کردن بچیزی - متوجه شدن بچیزی - رسیدن - معروف و
 در نوع انسان مجد بلوغ رسیدن و در فواکه مجد پختگی رسیدن و در کیفیات کمال سستی رسیدن با لفظ داغ
 معنی سرخوش شدن و رسانیدن متعدی از وی - رنگ فلان چیز ندارد - یعنی استعداد آن ندارد و بهر شک
 بردن - رشاکت کردن - رشوت - با لفظ خوردن و ستانیدن و گرفتن و دادن م - رخص کردن و زود
 و افکندن - یعنی رخصت کردن - رنگ بر روی کار آوردن - رونق دادن - رنگت آوردن
 رنگت تازه پیدا کردن - رنگ ریختن - بنای کار گذاشتن - روا شدن تمنا و امید و حاجت -
 بر آمدن آنها - روا شدن متاع و بازار - رواج یافتن متاع و گرسه بازار - روانی یافتن دادن
 کار و آرزو و مراد آنها - بر آمدن و بر آوردن آنها - روز بازار - رونق - روان بستن
 روان شدن روح حیوانی از قالب - رونق بازار شکستن - رونق اذرایل شدن - روز سیاه

از آن

شدن - کنایه از مصیبت و بیخ فزادان - رو باه باز - خیل و مکار - روز گزارانیدن - رفع آفت
 کردن - روز سیاه و روز تاریک - روز بد - روز گزار یافتن - همت و فرصت یافتن - یعنی
 شغل و نوکری - روز گزار آوردن و خوردن و بردن و کردن و سپردن - عمر صرف کردن
 و ایام بسر بردن و هم روز گزار بردن یعنی ضلوع کردن روز گزار نیز آمد - روشن قیاس - صاحب فکر
 صحیح - روز مره - عمارات و الفاظ مشهوره بین الناس و یعنی راتبه و وجه معاش - روزه خوردن
 مرادف روزه شکستن - روشن سواد - صاحب استعداد خط و کتابت روشن کردن سواد
 ملکه خواندن هم رسانیدن - روغن دادن و زدن - روغن مالیدن - رونق شکستن
 و بردن - زدنل کردن رونق - روشن کردن سبق - حفظ
 کردن سبق - رو بخود و جانب خود کردن - متوجه بخود گردانیدن کسی را - روشناس
 کشیکه اورا بجز دیدن توان شناخت - روی فلان سفید - در مقام محسن و طنزیز گویند
 روی فلان سیاه - در مقام نفرین استعمال کنند - رو آوردن و کردن و نهادن داشتن
 در چیزی و انداختن بر چیزی و چیزی - متوجه کسی بودن - روی گردانیدن و تا رفتن و
 پیچیدن و بدیوار کردن و برگشتن چیزی روی گرفتن و ترش کردن و تلخ کردن و بهم
 کشیدن و در تم کشیدن - بیدار شدن از چیزی - رو دیدن یافتن - التفات و توجه
 دیدن و یافتن - رو نمودن چیزی - آشکارا شدن - راضیت کشیدن - راضیت کردن
 ریسمان دراز کردن - همت و فرصت دادن - رشخند - سخره و استهزا - ریش بدوغ سفید
 کردن و از آسیا سفید کردن - کم عقلی و ناتجربه کاری - ریشه ریشه شدن و کردن
 پاره پاره شدن کردن - ریو خوردن - فریب خوردن - ریشه چیزی کشیدن - بیخ چیزی کشیدن
 ریش در دست دیگری داشتن و دادن - کنایه از بے اختیاری خود - بان ای محمه
 ز او شکستن - باد شکستن - زبان با کسی یکی داشتن - با کسی اتفاق داشتن - زبان دادن
 عهد و پیمان کردن - زخم دامن دار - زخم کاری - زبان آور زبان ور - شاعر فصیح -

زبان در کام در دیدن و در کشیدن و بگام کشیدن - ساکت شدن - زبان بستن -
 خاموش شدن و کردن داین از حضا لفظ بستن است که معنی لازم و متعدی هر دو استعمال میشود
 رحمت بردن و کشیدن - رحمت برداشتن - رحمت نهادن - مراد آن رحمت دادن
 زخم بردن و زخم کردن و انداختن و افکندن - بخرج کردن - زخم بر گرفتن و
 گرفتن برداشتن و کشیدن و چشیدن و خوردن و فرد خوردن - بخرج شدن در شکسته
 زر کم عیار - زبان یافتن - اجازت یافتن - زبان کشادن بر کسی - زبان دراز کردن و
 سخن بردازی گفتن - زبان بریدن - خاموش گردانیدن یعنی راجعت و دلیل - زخمناک و
 زخمدار - بخرج کردن - زخم بردن - بزنجیر بستن - زهر مار کردن خوردن چیز غیر مرغوب -
 زیان بستن لفظ کردن و آوردن و خوردن و دیدن و افتادن م - زر خوردن - زر گرفتن
 زهر زدن بر چیزی - زهر مالیدن بر چیزی مثل تلخ و غیره - زیاده سر - کسی که پانمانزه خود برون بند
 زیاده از دمان - فوق و حالت مرتبه زیارت کردن - در یافتن مقام متبرک و هم شخص
 متبرک - زمام گرفتن - اجتناب گرفتن از لذت و شهوات نفسانی - زمام دادن و سپردن
 و نهادن - اختیار خود کسی گذاشتن - زمین زنده داشتن - آباد داشتن - زیر لب ز زبان
 سخنی که آهسته پوشیده گویند - زر قلم آوردن و داشتن و گرفتن و زیر نمکین داشتن و کردن
 و گرفتن - تسخر و محکوم کردن و در قلم خود داشتن - زیر خاک و در زیر خاک و خاکپوش کردن م
 زیره بکرمان بردن - کار بیفایده کردن - زیور دادن و کشیدن و بستن و زدن - آرایش
 دادن - زیور نهادن - ایجاد نمودن زیور و دور کردن زیور با سیسین محمله ساعت
 سنگین - ساعت نامبارک - سنگین - یعنی محض و شوم بسیار آرزو معنی شد بد چون ضرورت سنگین -
 سابقه - حق پیشینه بالفظ دادن و بودن م ساخته - ترجمه محمول است چنانکه این سخن ساخته است
 ساده - بی نفاق و خفیت العقل - سایه بر کسی افکندن و کردن - بوقت کسی رسیدن
 و متوجه مجال او شدن - سامان دادن و کردن چیزی را - سامان آن چیز کردن ساده پرکار

معنا افکندن
 بستن لفظ
 آوردن
 لغت دارن
 و لفظ خوردن
 و از زبان
 بظرافت
 بستن لفظ
 در وقت
 ۱۱۱۲۱۲۱۲
 * * * * *

امروز

کیکه باوصف سادگی پرکار باشد - سازگار - موافق - سازمند و سازور - ساخته و آماده -
 سازوار و سازگر - موافق - سال برد - درخیکه یک سال برد و یکسال نهد - سینه شدن و کردن
 حرف و سخن - مراد آن بر کنشی سخن و نشانیدن حرف و سخن - سبق بردن و حستن بسبق
 بردن و خواستن - بسکه سمت - چاکاک در کار مای دست - بسکسر و بسکسار - فردایه و بیوصله
 و بی عقل - سبک همت - کم همت - سپید شدن چشم و دیده - نایب شدن - تمام بر آسپ
 نهادن - ساز بر آسپ نهادن - ستم زده و ستمکش - مظلوم - سجاد و قلند - جانناز گستردن
 ستیزه کردن - جنگ کردن - سر آمدن - آخر شدن - سخت لگام - آسپ کردن - سختی کش
 متعل خیزها - سخن افواهی - سخن بے اصل و بازاری - سخن گفتن و کردن و راندن و انداختن
 و زدن و افشاندن - همه یعنی سخن کردن - سخن روشن کردن و گستردن - بشرح و بسط سخن
 گفتن - سخن از زبان کسی گرفتن - مطابق محاوره هندی سخن نیست حجت نیست - سخن
 گزشتن و رفتن در چیزی - مذکور شدن - سر برآه - سر انجام و بنده کار - سر آغاز کردن و مقابل
 سر انجام کردن - سر بصر ادا ده - دیوانه - سر نیچه - توانا و زبردست و غلبه - سرتاسر - سراسر سرتیز
 هر چیزی که سرش تیز باشد - سر بردن و بسر رسیدن و بردن و کردن و بر سر بردن و آمدن -
 آخر شدن و کردن - سر خانه - کاروان سر - سر از چیزی برون آوردن و کردن از عده
 آن بر آمدن سر با پرو آسمان سودن و بردن - کمال اعتلا حاصل کردن - سر حلقه و سر خیل
 و سر حلقه - رئیس و سردار جماعت - سر خیرگی - سودا پریشانی و خیال باطل اندیشی - سر در پیش
 نخل و مثال - سر زدنش خوردن و کشیدن - تلاوت یا گفتن سر گرم مستعد و فریفته و
 سرخوش - سر نامه - عنوان کتاب - سر و برگ و ساز و برگ و برگ و نوا - سا آن -
 سر و کار افتادن با کسی - معالیه افتادن با کسی سرخوش - صاف هر چیزی چون باده سرخوش
 سر باختن - سرفدا کردن - سر زانو شستن - مثال بودن و مراقبه کردن - سر برداشتن
 و چیدن و بردن و انداختن و برگردن - سر بریدن - سر چیزی داشتن - خواهش داشتن

سرخچیزی داشتن - خیال آن چیز داشتن - سر حرف باز کردن و دا کردن - شروع
 کردن سخن - سر خود و خویش گرفتن - بدر زدن در راه خانه خود گرفتن - سرد استان کشادن
 شروع کردن برفت و حکایت - سردادن - زبا کردن و گزاشتن عموماً و تفنگ مخصوصاً و میدان
 امنون - سر رشته از دست کردن - نرسیدن تیر و چاره کار از دست رفتن - سر رشته بدست
 افتادن - چاره کار حاصل شدن - سر زدن و شدن - شروع کردن و شدن - سر کردن
 و شدن هم - سامان دادن و یافتن هم و کار سر کسی گشتن - صدقه او شدن - سر کشیدن و
 پیچیدن و باز زدن و دوا زدن از چیزی - اعراض کردن - سر کشیدن بجزی - متوجه
 شدن باد - تخرخ شدن - غضبناک شدن - سر و شدن اخلاط - آخر شدن محبت -
 سر و پا کم کردن - حیران و سرایمه شدن - سراغ بستن - نشان جستن - سردی کردن -
 بی تهری و بی تهری کردن - سرمایه خوردن - راس المال خرچ کردن - سرمایه دار صاحب ثروت
 و مالدار - سرمه شدن - بسیار باریک شدن مراد تو تپاشدن - سر و دوا دن ساز -
 آهنگ بر آهنگ ساز - سست پیوسته رگ - آهسته رو - سفید شدن خون -
 بی تهری - سفته گوش - مطیع و بنده - سفله نهاد - فرومایه سرشت - سنجیده گفتار - صاحب
 گفتار و موزون - سنگین شدن بیماری - سخت شدن بیماری - سوختن زر طلب - خواه
 وصول نشدن سودا در گرفتن با کسی - راست آمدن سودا - سوگند کردن - تراوف سوگند
 خوردن - دهم با لفظ دادن و نکستن م - سو همان روح - مکلف روح - سهل گرفتن حقیقت داشتن
 سر شدن و آمدن - لمول و بی نیاز شدن - سیم و غل و سیم و قلب - نقره غیره خالص سیاه
 در گوش - گران گوش - سینه صاف - آدمی بی نفاق - باب شین معجمه شانه
 بندی - تهمت سازی - شاخ شاخ - گوناگون و باره باره - شانه بینی - فال گرفتن بشانه
 استخوان بز شب زنده داشتن - تمام شب بیدار بودن - شتاب آوردن - جلدی کردن
 شرمساری کشیدن و بردن - شرمزنده شدن - شرم در پیراهن - مضطرب و بیقرار گشتن و

کردن و دادن - شستن - شکر آب - نخیش بشکوفند شکستن - شیرین سخنی کردن - شکم برآین -
 بند شدن شکم بسبب خل - شک افتادن و آوردن - شک شدن و کردن - شکایت و شکوه
 بردن - مراد شکایت کردن - شکر و شیر بودن و کردن - کمال اختلاط - شکر خواب - خواب
 خوش آینه - شکست افتادن و افکندن بر کسی - شکست خوردن و دادن کسی را شکستن
 درد - زایل شدن آن - شکست کار - بیرون رفتن کار - شور و شستی - شوخی و کج آوانی - شکم چارپلو
 کردن - بر خوردن - شهر بزم زدن - خراب و بریشان کردن - آزار شیشه دل - مقابل شک دل
 شیشه و جگر شکستن - تیرار ساختن - شیون کشیدن و کردن و برداشتن - ناله و فریاد آواز مام
 کردن - **باب صاد همله** صرفه بردن - سبقت بردن و غالب آمدن - صاف گذشتن
 نشأت تمام رفتن - صرفه کاری - احتیاط صنعت کردن - حرفه و پیشه داشتن - صورت بستن
 کار بستن صورت کار - باصلاح آمدن کار صورت دادن کار - باصلاح آوردن کار
باب ضا و مجمه - ضیافت آب حمام - توضیح خشک **باب طاء همله** طاعت
 چیزی بر آوردن - تحمل شدن آن - طرف شدن - مقابل شدن - طاعت بردن و بستن
 طاعت کردن - طبع تیز کردن - بچیزی - مشتاق و حریص گردانیدن طبع را بچیزی - طبل تپی - لاف
 بمعنی طلبش دریده شد - رسوا شد و رازش بر ملا افتاد - طرح دادن - روگردانیدن - اعراض کردن
 طرف کلاه شکستن - خم دادن گوشه آنها - طفره - جریستن و فاصله که در میان کاری افتد - طفل شیر
 مراد شیر خوار - طمع خام - جوس بجای صل - طوفان کردن - کار بزرگ کردن - **باب**
طاء و مجمه ظن بردن - گمان بردن - طرف داشتن - حوسله داشتن **مان عین**
همله عرق راندن و ریختن - سعی و کار کردن - عالم دیگر مستی - عبرت پذیرفتن و گرفتن -
 یک معنی دارد - عرض شدن - بمرحض شدن - عرق کردن - بحالت کشیدن و عرق بر آوردن
 عسرت کشیدن تنگی برداشتن - عقا شدن - غائب و ناپدید شدن - عقده در کار افتادن
 بنده شدن کار - عقده در کار زدن - متقدی آن - علاقه بریدن و گسستن - قطع تعلق

کردن - علم شدن و کردن - مشهور شدن و کردن - علم افگندن انداختن - عاجز شدن و
 گریختن - عنان فگنده و گسسته - جلد و شتاب و مضطرب و سراسیمه - عنان تاب شدن -
 سوار شدن - عنان بر عنان رفتن - برابر متصل رفتن - عیب بردن - ظاهر کردن عیب -
 عید کردن - معروف - عیش تار یک کردن - تنفص کردن - باب عین معجزه - فاشیه
 بردوش کشیدن - اطاعت و امتثال نمودن - غروب کردن مهر و ماه - غروب شدن - غیرت
 بردن و کشیدن - رشک بردن - باب الفاء - فرمان رسیدن - اجل مقدر رسیدن -
 فرو خوردن - تحمل کردن - فائده بردن - فائده حاصل کردن - فتنه را از جای بجای آوردن
 غمازی و سخن چینی کردن - فخر آوردن - فخر کردن - فراغ بالی - فراغ البالی - فرجام - انجام
 و پایان کار - فرمان بردن - اطاعت کردن - فراوان - بسیار از هر چیز - فلک دده - نقلت -
 فی الجمله - من و ب - فیص بردن - فیض حاصل کردن - باب القاف
 قاله قاله - گفته گفته - قافیه کردن - معروف - قالب اتقی کردن - مردن و بنمودن - قبا
 کردن پیراهن - چاک کردن - قبا نو کردن - جامه نو پوشیدن - قدم بیاگام شمرده نهادن -
 احتیاط - همت خوردن - روزی خوردن - قفل بزرگان کسی انداختن و بردن کسی و ن
 خاموش گردانیدن و رستوت دادن - قفل بر لب خود نهادن - خاموش شدن - قول دادن
 عهد و پیمان و اقرار کردن - قلم کردن و ساختن - بریدن در عرض چیز گنده مثل شاخ و دست انگشت
 و باشند لازم آنست قلم سر کردن - ابتدا تخریر کردن - قلم زدن بر سر چیزی و در کشیدن بر چیزی
 و کشیدن چیزی را - خود کردن و ناپدید کردن - قیامت - فارسیان یعنی بسیار و یعنی امر غرب
 نیز آرزو و روز تو خود با لفظ افتادن و افگندن و برخاستن و بر سر چیزی رفتن و آوردن - قیامت
 کردن - امر غریب کردن - باب کاف عربی - کاری بخدا افتادن - آرزو بر چهار در
 گذشتن کار - کار چون زرشدن یا چون نگار شدن - خاطر خواه سر انجام یافتن کار - کار باز
 شدن - سر انجام یافتن کار - و گره شدن که مقابل آنست - کار کس شدن - بودن و بودن نیز

کردن از هر
 جهت
 هر چه
 ممکن
 است
 در
 این
 باب
 " "

کاف

کاروان و کارسج و کار آگاه - صاحب فراست و خیم و حکیم و آنکه از حقیقت کار آگاه باشد -
 کار دست بسته - کار نمایان - کار رفته - از کار رفته - کار سخت و گران - کار بزرگ همه -
 کار یک سو شدن و مستقیم شدن و بالا گرفتن و قوام گرفتن و نظام گرفتن - هر یک
 معنی دارد - کار کسی بر آستن و یکسو کردن و یکپار کردن و ساختن - متعدی آن پستین
 یعنی تمیز و تکلیف نیز بود - کار بستن چیزی را - بمل آوردن آنرا مردت بکار بردن - کار بالا
 رفتن و بلند شدن و بالا بردن - کار پیش رفتن و بردن - کار در گره ماندن و افتادن
 و کار گره شدن - بر نیامدن حاجت - کار بر سر افتادن - پیش آمدن کار - کار بر احوال
 رسیدن و ساخته شدن - سر انجام یافتن کار و انجام دادن و بند کردن متعدی - کانسر
 ماجرائی - ظلم و بیداد - کافر نعمت - ناپاس داشتن لفظ همیشه مقطوع الاضافت آید - کباب
 چیزی بودن - شیشه و مفتون چیزی بودن - کرده کار - تجربه کار - کارزار شکستن نطفه
 یافتن بر لرزیدن - کس و کو - اقوام و اقوان در نقا - کلفت کشیدن و رفتن - کلفت برداشتن
 واقع شدن - کلکل و کلکل - بهره کوئی - کلمه دراز - شور و غوغای هیوده کننده - کور بخت
 بخت - کور نمک - مرادف محرم - کور ذوق - بے ذوق - کوفته خاطر - بخیده خاطر -
 کوفته حال - خراب حال - کور باطن و کورته فهم و کور دل - کند فهم کج طبع - باب
 کاف پاریسی - گل چیدن از چیزی - نتیجه و فایده یافتن از آن و تماشا کردن - گل
 خیر - نیمه نیک - گلدام - دام خرد و مطلق دام - گل شکفت - امر عربی ظاهر شد - گل کردن
 و شدن - ظاهر شدن - گل گفستی - خوب گفستی - کلیم از آب بر آوردن و یا از معوج بردن
 آوردن - از تملک نبات یافتن - گل آوردن و دادن و آنکه میخشد شاخ - گل بر آوردن -
 گوش کردن و دادن - شنیدن - گوش داشتن - معروف و معنی توجه کردن و ملاحظه -
 گوش بر حرف کشودن - متوجه استماع آن بودن - گوارا افتادن صحبت - موافق آمدن
 صحبت - گوش بر در و گوش بر راه و گوش بر آهنگ و گوش بر زنگ و گوش بر آواز -

معنی
 متعدی مطلق
 است

ازان

منتظر گوش هیچ و گوش تاب - آگاهیدن و ادب دادن - گوشمال و گوشمالی - بالفظ و ادون
 و خوردن و کشیدن م - گوش جنبانیده است - یعنی از غفلت برآمده - گوش گرفتن ^{ای تندی دادن و زینا} مشبه
 شدن و اعتراف بهل خود کردن - گوش پر کردن و شدن از چیزی - بسیار شنواییدن و
 شنیدن از چیزی - گوشه چشم پیزی کردن و داشتن - التفات کردن - گاه بگاه - مراد است
 گاه بگاه ای وقت بیوقت - گوشه ابرو جنبانیدن - اشاره گوشه ابرو نمودن - گاؤ زوری
 و گاؤ زور - بی ریاضت فنون کشتی در نهایت زور نمودن - گاؤ دی - آبله - گزاشتن - بهار کردن
 و کسبی گزاشتن و سپردن - گزاشتن - بمعنی مردن نیز گزاشتن - چاره نیست این برای موز باید
 بگاشت - گذشته - کهنه و دیرینه و بد مزه و بد بوی - گران جان - سخت دل و مردم فقیر و پیران خود
 و بیار یکد از جان سیر آمده باشد - گران گوش - مردم دیر شنو - گردنماندن از چیزی - اثر نماندن
 ازان - گرگ باران دیده - آزموده کار و سرد گرم روزگار دیده - گردیدن سال - گزاشتن
 سال شروع شدن سال نو - گردیدن رنگ شکستن رنگ و یعنی رونق و رولج و گرمی بازار چون
 گردیدن دکان - گرد بر آوردن از چیزی - خراب و نابود کردن - گرم در کار کس افتادن
 بچه مشغول شدن در کاری - گرد بردن - بلبقت بردن و لفظ گرد یعنی چیزی بگرد بگرد و بالفظ
 نهادن و گرفتن و شدن و بستن م - گرم و سرد - حوادث زمانه - باب اللام - لنگر کردن -
 قرار گرفتن گویند فلان قافله در فلان کاروان سراجند روز لنگر کرد - لا علاج و لا علاج - ناچار
 ناگزیر - لکدر روزگار خوردن - قدر عافیت ندانسته پشیمان شدن - لعلی - سرخی - باب
 المیم - منادی بر کشیدن - منادی کردن - مثل شدن - مشهور شدن - مرده چیزی بون -
 عاشق اد بودن - ماه نو کردن - ماه نو دیدن - مرجبا کردن و زردن - مرجبا گفتن - مرد
 فلان چیز نیست - لاین باب آن چیز نیست - مرد کار آمد و مرد کاری - آنکه کار با وجه حسن
 سرانجام دهد - مردی - مرمت و دفا - مشق کشیدن و زردن - مشق کردن - مصالح ضروریات
 طیاری هر شے - مسمار کردن - خانه را ویران کردن و این محاوره مقرر است مشرف - بگاکنده

خوشتر جای
 از این
 بگاکنده

اسرار حسن

مقرر است - تحقیق و ثابت است - مضائقه - بالفظ داشتن و کردن م - معامله کردن و رفتن
 با هم سودا کردن - مکافات - پاداش بالفظ کشیدن و کردن و دیدن م - موی داغ و موی
 بینی - محل نامهور و مکروه - مواجب - وجه معینی که همراه بنوکران دهند - مورد میان کنجید
 اشاره کمال اتحاد - موی بر اندام و بر بدن و بر تن خاستن راست شدن - مقرر است
 و این حالت اکثر در تب و لرزه رود و دازیم و ترش نیز - هر بر لب زدن و دادن - خاموش
 شدن - میدان دادن - جا خالی کردن برای کسی از وی تقسیم و خود را بکاره کشیدن - همانی
 کردن ضیافت کردن مزه کشیدن لذت بردن - جهل کرده - دنیا - **باب النون**
 ناکام و بنا کام - لابد ضروری - نان در تنورا فسرده زدن - کاریجا فصل کردن در تنور
 سردستن مراد آن - ناخن گذاشتن - کمال خوب و هراس خوردن - نام کردن نهادن
 و دادن - همیک معنی نخستین یعنی نام بر آوردن نیز آمده - نان خوردن و نمکدان شکستن
 نمک حرام بودن و ناپاسی کردن - نان بروغن افقادن - بر آمدن مراد - نبض چیزی پست
 آوردن و بچگ افقادن - واقف شدن بحقیقت آن چیزی - نتوان - یعنی نتوان کرد نظر
 گرم کردن - چیزی نگاه کردن - نظر یافتن دیدن - تربیت یافتن و فیض پذیریدن نظر
 کردن - فیض دادن و نگاه کردن - نظر کرده و نظر یافته - منظور نظر تربیت یافته و پرورده -
 نظر گردانیدن - اعراض کردن و روبرو یافتن - فعل در آتش مضطرب بقدر نفس راست
 و درست کردن - اندک آرام گرفتن - نقش بر آب کشیدن و ریختن و افکندن و کردن -
 کار عجب کردن نقش دیوار - حیران و سراسیمه نقش نشستن و نشان دادن - اعتبار پیدا کردن
 نی در ناخن شکستن و کردن - کنایه از تعذیب نیکی کردن و در آب انداختن - بی توقع
 عوض نیکی کردن - **باب الواو** - واشدن - شگفته شدن - وام کردن و گرفتن
 فرض گرفتن - وبال آوردن - سختی آوردن - وجود نگذاشتن - اعتنا نکردن - و غیره
 و عده - بالفظ کردن و نهادن و آمدن و رسیدن و افقادن و دیدن و رفتن و گرفتن

در بیان
 این کلمات
 در کتاب
 الفصحی
 در باب
 النون

و قمر نهادن و وقوع نهادن - معتبر داشتن - باب الهما و هوادگره بستن و پیمودن - حرکت لغو کردن و افاقدن و خوردن - هول نشستن بر کس و خوردن و افقاندن - بسیار خوفناک شدن - باب الیا - یکچند مراد چند گاه یعنی چند روز - یکسره - یکبار - بگرد کردن و شدن کار و غیره - قطع کردن و شدن کار و غیره - یک کویچه راه - آنقدر راه که مسافت یک کویچه داشته باشد یعنی چه - ای چرا و مقصود چیست - یکدیده خواب خواب یکبار کم

سبقت هشتم

آیات قرآن مجید و احادیث شریف و فقرات اساتذ که باسانی از آنکاب با بخت توان کرد بر بنویسند و احاد نقشه الف - از قرآن مجید آلم و جمله حرف مقطعات و اشعری و جمله سورتهای تسمیه القارعه ما القارعه و مثلها یا ایها الذین آمنوا و مثلها کما بدأنا و جمله جوابهای خالفین و موافقین قل الروح من امر ربي و قل العفو و قل هی موافقت للناس و جمله خطاهای آئی بلفظ قل و الفتنه اشد من القتل و مثلها و لم یلد و لم یولد و شایب و لکم فی القصاص حیوة فلما احس عیسی منہم الکفر و مثلها الساق مرتان و مثلها و نحن نقص علیک و جمله قصص قرآنی و اقیمو الصلوة و اتوا الزکوة و جمله احاط آئی مندرجه قرآن مجید ثم ان علینا حسابهیم با قصه درج و اقتباس از کتب احادیث شریف اسلام تسلیم قل آمنت بانند فاسقم الاعمال بالنیات و جمله احادیث نبوی صلعم - از کلام عرب کثرتشاکوک و قل شاکر و کففت علی حدک و الا لا قتلناک عن سیف حدک و دیگر یا ایها القاضی تقیم عزلتک فقم - از کیمیای سعادت او را جمعه نیست و مثلها از سکندر نامه بحری - بطغرای دولت ز محمودیان و بتوقیع نسبت ز داؤدیان - از مقامات حمیدی - چون گامی چند بر آشتیم و صفی چند بگزاشتم و جمیع دیدم انبوه - و هنگامه بشکوه - چون عروس فصل بهار - با هزار رنگ و نگار - چون بجانم چین - با هزار زینت و آئین - از قرآن السعدین و دل شیر که چه داند در آید

بهار

عقل درین گم که چه خواند و را - از حضرت جامی **ع** لطف و تنایش چه تناست این چه عقل و
 تناش چه سود است این - از حضرت حافظ **ع** دل میرود ز دستم انحر از گلستان
 بوستان - بزمانیکه داشت عین صواب است و مسئله لا جواب - پر تو نیکان بگیرد - اگر هنرمندان
 دولت افتد غم نباشد **ع** سخت است پس از جور حکم بردن **ع** بخورده بنابر مردم برون
 مابین حالت که دو هند و از پس سنگی سر بر آوردند گفتیم چه پائی که دشمن آمد **ع** بیار آنچه داری
 ز رموی زور و پد که دشمن بیای خود آمد بگور - تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لزره بر استخوان
ع در هر که موی شگافه به تیر جوشن خای **ع** بزور حمله جنگ آوردان به ارد پای - رخت و سلج را کردیم
 و جان سلامت بردیم **ع** وقتی افتاد فتنه در شام **ع** زن فقیر مدت حمل بسر آورد و او را همه سر
 فرزند نیامده بود - سلسله در پای - و بندگران بر پای - سفره در ویشان بموجب شرط بنهاد - بجابت
 خواست - ای بدعا خواست بیدق راندن **ع** بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند **ع** ای اعضا
 جدا شود **ع** نیر و پیش مصاف آرموده معلوم است - چنانکه سلسله شرح پیش دانستند **ع** ملک
 دل رفته آمد بجای **ع** بدی بر صورت در ویشان - نه بر سیرت ایشان - گاه حاجب فرومانگی نباشد
 زدم تو انگران آغاز کرده - در ویشان را دست قدرت بسته - و تو انگران را پای ارادت شکسته -
 هر این سخن سخت آمد **ع** تو کی بدولت ایشان رسی که توانی **ع** جز این دو کعبت و آنهم بصدر پیش
 لقمه لطیف - کسوت لطیف - اگر قدرت جود هست و گر قوت سجود - تو انگران را بهتر میسر است - سختی
 دیده - تخی کشیده - از جوش گدایان بیچاره شدی **ع** یکی بنده خویش پنداشتش **ع** به بغداد در
 کار گل داشتش - **ع** سگ و سجدای فایز از عقل و دین - نعمت بیدریغ بر سپاه در عیست
 بریخت - قضا و گرنه شود - ای حکم آبی بدل نه شود - باش تا دستش به بند روزگار - پس نکلام دوستان
 مغزش بر آرد **ع** نه بینی که سخنی بنهایت رسیده **ع** مشقت بعد نهایت رسیده **ع** که روز رخ تو
 باشد مجال دشمن تنگ - و با اتفاق خرابه که شیر مردم در - از مصنفات شیخ ابوالفضل
 بنارس گمان آسا آباد و گنگ بسان زه گزرد - راه رفته گم نکند - آتیه بسیزی باز گردد - ملا بر گواه

ع
 دولت
 ع
 ع
 ع

ایران

و قسم ننهاد بگو ناگون پرستش بی مقصد بود - بی فراوان یا و آری بی مد و بسیار کسان - جوهریان با هم
 انبازای شتر یک - رستی را دستیار از زم دارد آ می از در و غلوی شرم دارد - سر آغاز او کس باز نگوید -
 ای حال ابتدای او کسی بیان نکند - گوناگون گل و میوه و تره در و - نزد یک قصبه فلان شکار نیل
 فراوان - و یک تنه نیر و بسند نیاید ای از یک کس سر انجام پذیر نتواند شد - برداشتن خورش چند روزه
 و شوار چه جای فراوان ماه و سال - غلّه تا هفت روز و جوهر تا پانزده روز بر گردد - ای واپس انداخته
 و اگر مشتری همان روز برگردد اندو اندای واپس کند ممکن است - و هنگام قرار داد باز آورد - از سی
 بزگزرد ای عدوش از سی زیاد نه شود - چندی چنان بود ای چند روز این طور بماند - و پیوست آن
 دخت زاری است بس انبوه چنان بر آید نند که پس از فراوان جلای کید گراشنا آید بر سم ناموس پرتان
 هند پر دگان را خاکستر گردانید با آن سی به بنارس زبان زرد روزگار بزرگ شهر سیت بدان نام روشناس
 گردانید ای مشهور کرد و پادشاه معابد نماز کند بکشادن قلعه پای همت افشود هر که از حیله سگالی و کابل منشی
 بچوکی نیاید موجب یک هفته بد و باز نهند و گاه مانشی در خور سر پای آگهی گردد از اباد و روان خراب دون
 بسیار اندیشد حکومت سنده بشاه بیگ باز رسید و حکومت قندهار به سر رسید رسید زبان را بدست نام
 نیالاید که آئین هرزه و رایان با زار نشین ست از خورش و پوشش آغایه برگیند که گرمی و سردی را پناه
 شود کزین دختر خود را به همین راجه پیوند بخشید باز گیر بنیر وی افسون سینهش را در گون گرداند با دانا تر
 از خود را از کشاید پخته هر کیش خوردند بشناوری گزشتن نگزارد پیش ازین راه روانی نداشت سزنگونان
 مدار معامله بر و از یک گزمت دستیار می پذیریم نختی در خامی کار بختگی کند هنگام تقین و کشیدن سایبانی
 بر بالا گیرند از بیم رسیدگی پوشش و گرگون ساخته به پناه رستنهاش باند راننده چادری بر هوا دارد
 ای در راه گاو سگین نمکد مزه نوفرل خام او بادم نزدیک درختگی بسختی گراید و رسید آگنی چاکدست
 بود چون بخشش را بر خواهش او باز گذاشت آن ده را برگرفت سپس سپرا و سری یافت آب و هوا و
 کشت و کار گزین بزرگ قلعه ایست کم هتاد در چشمه ایست که حر به را بد آب دهند اندک زمان
 شد هوا نزدیک با عدل از ریگ بومی هنگام بارش گل نشود و بیشتر کشت و کار جواری و باجرا

ایستادن
 ۷۹

و مدار خورش بر آن مدار کار بر زنان گزشت و کار و سپر امون بلخ ز قوم بر نشانند کزین حصار سه
 گرد و بر تخی از پیش بینی سنگین نیادهای پناور و دیوارهای میان کاواک بر سازند و نهانی را می آوازه
 و ازند با سواری بر بهل باشد گوناگون قماش روم و فرنگ ایران را تقلید نمایند احمد آباد بزرگ
 شهر سیت بگزین طرح آباد بر کنار سایر متی در خوش هوایی و یافت گزیده کالای هفت اقلیم کم همتا
 و قلعه دار و پیردن آن سی صد و شصت محوره بر نطنی خاص هر یکت را پوره نامند و ناگزیر شهر دار
 هر یک پیلهای آمو آن دیواری کشیده اند تر آن داس نام بس ریاضت گرفته نخست بجا و دهب
 و دانه از سر کین او بر چینه و غذا سازد گا و گزیده شود چینی سی صد و پیه و افزون از زود خوش سخی
 و تنومندی و نکور قاری هر چند پیش گران از تر گزیده گا و بر آید نیمه روز پنجاه گروه نور و دو قطنی
 نیکو بافت و دور و دستا بار مغالی بر زینت هر کیش خورد چون ریش ابر فرو نشیند روی دکی نهد مردم
 نیکو رود بلند بالا و در از ریش از دیر یاز و ستور هر دو احمدی کیش خاز نا کامی در پا بکجرات آمدت کتا دو
 نمود بفرزند بر گرفت و بی تیمارداری همت بست سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت
 زیر دختی زمانی بنود شکاری جانور چشم او را در بود هزیمت خورده بدکن پناه برد چون سیلادی او نشین
 آمد معزول ساخته ظفر خان را ایالت داد او رنگ نشینی دلی سلطان محمود رسید نیا ن زدگی جاوید آمد
 سائقس و اسپین یعنی تادم مرگ محمد شاه را بگلانی برداشتند پایه شناسی دودا گری نام بر آورد و بخشش
 بخشایش را حصار خود گردانید هر یک بزرگی باد افزاه یافت امرای جوینور بسری طلب اشتند بوم رگستان
 آب دور بر آید و سزایه گشت و کار ریوش ابر زستان نزدیک با اعتدال حاتم درنی بست حرکاه
 آسا بسر بر ناز نیرنگی روزگار بولایت برار افتاد حمیرا طلب داشته داماد ساخت شکست بر قلم
 افتاد تا امروز نژاد اینها درین ملک از دور دستها به نیایش آیند و تن شوی کنند از خیر سگالی و حوا
 کرداری فرمان روائی در خاندان او و بر بماند و پور بر پور براد دولت یاور ی کرد و در شصتین پشت راجه
 کرد پید آمد ناگاه یکی را بر زبان رفت با پانصد گزیده مرد بطرز نا شناسائی راه نوردید فراوان مردم را
 جان شکرده بر باد پانی باز گردید دختر راجه که آمده دیگری بود از شنید داستان مو انگی شیفته پتو میشد
 نام مخفی

و تن بدان ندادید رنجیده از شبستان برون آورد پتور ازین آگهی بر چو شنید و توحش پویند و بر
 و بدین قرار گرفت گفت چنان بخاطر میرسد که من تیر اندازی تو نزد سلطان برگویم او میل تماشا خواهد کرد
 در آن زمان کارادب باز قرار داد بجای آمد و سلطان را تیرد و زگر دانید و آن زبانه آگهی را پوست بر نغزید
 از تیرگی روزگار چند جا دست گردان شد باز گمانی او را بگریزی آورد استب عراقی مانا شود و بس گزیده
 بر آید گو ناگون مردم هر شهر را بنگاه شد شکر گرفت کار بار ساختند در آبجوی و بزگی از اندازه گزشت از کهن
 شهر با سه هندوستان است خشتین قلعه بلند و مناری حسن افزوده شش باوا الدین ذکر یاد بسیاری اولیاد
 خواجگاه شش دریا یکسانی گزیده هانزه او گذرد - دریا می سنده هر چند سال از جنوب بشمالی گراید هر چیک
 از زمستی آرزوی سری فراموش گرفت زهر خورش داد در زمان او چند بار لشکر مغل گردشورش بنگخت
 و تا کام باز گردید کار بآویز کشید در صحرای او خرد خیزه خورد و هم رسد اگر بر آن کسار گادی با پس می شنند
 در ساعت ابر و باد بر چو شد و برف و باران بریزد و گلشامکی است بنفشه گل سرخ زگس خود و صحرا صحرا
 خانه با هم چون چما را شیانند و افزون سازند پنج پخته را شب گذرانند خوردند بیشتر پوشش شین یک جا هم
 چند سال بکار بر زمین مردم گران بار بار پشت گرفته کویه روی نمایند بار بار کشتی بون یک گشت با پیش
 آغاز گل کندگی پس از دیگری تا هشت گل عشرت آورد در روی آب مانند سستی بار آورد و کین شمشیر
 پهلوی او غار است پایان او ناپدید و نیز آنجا فرازگاهی است از دوست گزلبندی آب بشکاف شوشی
 فروریزد و ریاضت و ران هند خود را از بالای آن پایان اندازند و نقد زندگی را مردانه سپزند و آرزو همت
 برآمد خواش اندیش نگاه آنجا فریبش رود و بار نیست بس گوار از صفائی آب ماهی نمودار باشد نهی
 سنها بشکزند و دیگر دشمنان زنجار رود کسار را آب فرو گرفته بود نوشته سهر بر بدو سپرد که کشمیر رساند
 بهم نشینی و دو سازی کیش او برگرفت زن را به رازی برگرفت میان راه آگهی آمد جزیره گاو کشتی را برانخت
 آفتاب برآمده و ششگاه آفتاب فرود کابل گرا گرم شود و سر ما کم غار نیست چراغها برافروخته در شونزدان
 گرنگی بر اندازد نیارند گرفت بزن فلان ^{نام جان} آلائی عصبان شد و میان آن سرزمین تگله باران سنگ چین
 ساخته راه برگرفته کاریر لشکر بجانده و شوار شد و از نایابی خورش بچو گرایند کار را رسال دیگر انداخت

ابراهیم

خسران زده دین و دنیا آنچه زبان زور و زکار است که همد و یازدنی همال را انباز گیرد و فرغ راستی ندارد
 اگر چه در برخی مطالب و کتبی دلائل جای آویزش لیکن خدا پرستی و وحدت گزینی اینطالعده و نشین آن پرچون
 بزرگ را عمل گذار خالصه یا جاگیر دار سرکشی نماید بد لادیز کفتار رگهای فرمان پذیری گردانند و در نه پلایش بر دوا
 سازد و تیزد کرده - سر تاب بنگاه سازد و گاه بنگاه بادی و مال انیان گزند رساند و یکبارگی باویزه در نشو تا گاه
 از پیادگان بر آید بسواران نفر باید و بر قلعه تیز دستی نکند و بجاییکه تیر و تفنگ توپ زسد بر نشیند و آمد بشد
 راه باز دارد و از شنجون نغفود و پناهی بر سگالده از بزرگ فرستادن فارغ نباشد پیوسته از اسپ و یراق
 سپاهی سرع گیرد چون یکبے بی بارگی شود بر بهر مان سرکن نموده سر انجام کند و نشو حاضر و غائب
 سپاه بدر گاه فرستد روانی اینهای مقدس میش نهاد هست کند نیرودی یک تن بهمه فرزند ناگزیر یکے
 از آگاه دلالان سیر شخم بلاد همی نامزد کرده و او بگواه و سوگند بسند کرده پزدهش را پاییه برافزاند از آفرزونی
 بد گوهری و آزمندی تکبیر گواه و سوگند نتواند از بی از روشی مزاج شناسی ستمسید را از بسید او گر باز شناسد
 و بی پردلی و حق دوستی دریافته را بگردار آورد و بخت سیراب پرستش کند و از حال جا و آگاه و آنچه دهر آفریند
 سزاوار باشد در میان هند و سخن شاخ شاخ بر سازد و از گویان نیز جدا جدا بدان منظ و استان استان
 بر نویسد و چون بفهمیدگی و استیگ زرف نگهی با انجام رساند زمانی بدیگر کار پردازد از سر نو پرستش و کاوش
 آغاز دوازده گونگی و دیگر گونگی سخن بی مغز کار برد و دیگر کاروان چاکدست عثمان کشیده برد بار شکل نمونیک
 سگال از بسیداری و شکردی او دیگران در خواب آسایش و بد گوهر آن در گو ناپیدانی خانها و راهها سے
 معموره یکمیک بر نویسد و پیمان یادی یکدگر بگیرد و چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نمانند از هر چند
 خانه محله بر سازد و یکی از فرزندگان را بزرگی آن نامزد کرده اند در دنیا آنچه آینه در و رینده و دیگر آنچه روی
 دهر مبراد بگیرد و یکے از آن مردم و بیگانه را که باهم آشنا بنویسد با سوسی بر گارد و سر آبی جدا گانه آسای
 هند و رسیدگان ناشناسا رادران فرود آرد و بدست آویز چند بنیده عیار بگیرد و در دخل و خرج گوناگون
 مردم باریک بنیش بکار بندد و نیکذاتی را پیشکار ساخته کاوش را پیرایه انتظام گردانند و هر جوی پیشیه و
 یکی را سر گروه کند و دیگر را دلال خرید و فروخت باگسی انیان صورت بندد در فرسخی کوچا کشد و سر بندد

و از آرایش پاسبانی کند و شبکاران را از بهر مندی بر نشاندیشین ستمبار دارد و گذارد که کسی بخانه مردم برود
 فرود آید دزدان و دزدیده پیدا کند و زنه از عمده بر آید و پاستانی لغو در اگزارگاه دهد یا باج نامسکوک بخواند
 سپارد و در زردسیم بادشاهی تفاوت در رخ نهند و آنچه از دست سایدگی کاسته باشد با نازده خواش از یافت
 نماید و از زانی نرختا آگهی بکار برد و گذارد که از شهر پیش رفته باز نزد تو کلا فرون از ناگزیر بگریه و و پاس
 سنگ ترازو نماید و در گزین چنانچه گذارده آید کی و افزونی راه ندهد خواسته فرو شده و ناپدید را اگر پس مانده بپوش
 باشد بزنگاشته پاسبانی کند و گذارده ای دریا و جاهای برای مردان و زنان جدا سازد وزن را از اسپری
 باز دارد و چنان کند که گاو میش و اسب و شتر نشین نشود و برده فروختن را رواندارد و گذارد که زنی را
 بزور بسوزند سزا و انیستی را بردارند و گذارد که کم از ده ساله را خفته کند چون این پایه بر گذارند و گنگان
 و قلندران دو و گانداران ریاکار را بیرون کند یا از روش باز دارد و آگاه باشد که درین میان گوشه نشین
 از پدر پست آرزو نگردد و برهنه پایان با دیده طلب را گزندی نرسد نصاب و عسقل و کناس را از مردم جدا
 نبگاه دهد و مردم را از آرمیزه این سنگ دلان سیاه درون برکناره دارد و هر که با جلا دم کاسته و دست
 او آسیب رساند کشتا و زردوستی باید که جدکاری و راست گفتاری آئین او بود خود را جانشین پاسبان
 کل داند و جای بر نشیند که هر گس بد و آسان رسد و آرزو مند میانجی نگردد و مرد گزین حیلۀ فروش را
 با نزر گئی پیش آید و اگر سود مند باشد پر از دوا از زمین افتادگی نهر اسد از باد افراه راهزن و غوز زرتیه کا
 بجز مانه شدن در گزین چنان کار کرد فرایش گیرد که آوای فریاد فر نشیند بزرگان تهیدست را بوم و شکاری
 کند و با هتگی بر ستان چندگی زمین پر و بد و قطعه قطعه بر از وی نبیش بر سجد و بر چوگی آن شناسا آید تیر زگر جدا جدا
 فراسر تیمارداری نماید و از پیشین عمل گذار با گئی سجد اگر بیه قونی حیانت نفته باشد بچاره گری بر نشیند ز با بادی نماند و
 پاس دارد که آباد بومی نیفتد و افزونی گزین جنس کوشش نماید اگر کشتا و زازا قرار کم دارد و گزین وحی باز گیرد بپزد در زمین
 پیچون و بینی دوا گری فریش دارد سال بسال کشتا و زازا نیز افزاید نقد گرفتن غمگند و غلظت بر ستان روانی روزی
 از آنجا که فیض پذیرد و نیرودی کار کرد مردم زاد بخورش باز گردد و با نازده نیگوی آن نموندی دل فرام آید در تن فرید
 جان نزار گردد و سگال شها از و بگریزگی گراید و کردار با نیش استگی سعادت بزوان هیشا خرام نخست در سر انجام لغتم

از صاحبان
 از صاحبان
 از صاحبان

از صاحبان

پرستان بیدیه است این روی که بگازنگرامی دارد و از گوشه نشینان خداجوی و زود لیده میانی برهنه پا
 دیروزه گر باشد بیداری خور شود خواب و خوراز اندازه گذرانند و گریبان روز داما شب را با گسی
 بسرازد و در دل روز شب نیاز مندی کند در فر هنگنا مهارت در گردود کار بند و اگر دل بران نیار آمد
 مشنوی معنوی بر خواند دل تمنا بشناسد به پی مقصود برود با زموده داستانهای کلید و دونه طبیعت را سیرتانی
 کند که از روی باز مردم از گذارون راستی تلخ نماید باز مانده اند خاصه در چشمنا که که خرد غبنود و طبع بر جوشد بیشتر
 همنشینان آه چو روه عیب آرد اگر یکی را دل بسوزد از بیم ناکی دم بر نیارود و آنکه سود و مکران بزبان بپوش
 گزیند کم یاب از گذارش بدگو چشم در نشود و براه دو بینی نشیند که بدگو هر ان سخن ساز با یمن بچینه کاری
 دستان فروشی نماید و خوشستن را بیغرض و نموده بجان ازاری پای کوشش افشرد و همواره خوشستن
 را آناه طلب دارد بکین توی نه نشیند از آرم و مدارا برگزیند و درین خانها نماند از دکتر از یک ساله
 گو سفند و بزرا غذا سازد کشته خود را بخورد چه عشرت زمان کتر پردازد استن را نزدیکی نمکند او که بفاکی
 زبان نیشگر گویند فردان گونه باشد قسمتی چنان سیراب و نازک که بمقار زدن کجشتاک شیره تراوش کند
 و اگر از دست بر زمین افتد خورد و بر شکند و از دو بیرون نباشد نرم و سخت قند سیاه و شکر و قند سفید و نبات
 از پسین بر سازند سرمای گوناگون شیرینها گرد و طریقه کشت و کار او آنکه درست نیشکر در خشک جا
 باز گذارند و هر روز آب افشانند بهنگام و لوبیک و حبیب و افزون سخت سخت در زمین نرم ساخته بخوابانند
 و خاک پوش گردانند و هر چه سخت ترا و فرود گذارند پیوسته آبیاری کنند و پس از نهشت ماه برسد کابرند

سبق نهم

۱- تراک التفات فلانی زهر ناکامی فلان را از جبار بیا بعدم باز داد ۲- التفات فلانی زهر ناکامی فلان را
 ۳- تراک التفات فلانی تراک زهر ناکامی فلان گشت ۴- زهر ناکامی فلان - تراک التفات فلان
 از جبار رفت - یا بعدم باز رفت ۵- اگر تراک التفات فلان یا یگری نکردی - زهر ناکامی فلان از جبار رفتی
 ۶- اگر التفات فلان تراکی نکردی - زهر ناکامی فلان از جبار رفتی یا که چاره کردی - یا زهر ناکامی کار فلان را

کاف که مایه ۱۱

انصاف سنگم تفصیح
 سخن از تو عشق نام سنگم
 طاعت صد در دست آن کسین
 تو حق آن توان نوشت در زبان
 ایست کبر ستار و بچشمین
 سخن از روز جهان مثل را
 چو صلواتی آرد از دست آید
 انصاف از بیم درک زهر ناکامی
 تمام آب از بیم زهر ناکامی
 و به بدیل انصاف از آن بد عکس
 از پیش از آنکه فاعله وضع
 بکار آن در آن زنی از انصاف
 فاعله در مساله میانی از بد عکس
 آیه ۱۱ تا ۱۲ تا ۱۳ تا ۱۴ تا ۱۵ تا ۱۶ تا ۱۷ تا ۱۸ تا ۱۹ تا ۲۰ تا ۲۱ تا ۲۲ تا ۲۳ تا ۲۴ تا ۲۵ تا ۲۶ تا ۲۷ تا ۲۸ تا ۲۹ تا ۳۰ تا ۳۱ تا ۳۲ تا ۳۳ تا ۳۴ تا ۳۵ تا ۳۶ تا ۳۷ تا ۳۸ تا ۳۹ تا ۴۰ تا ۴۱ تا ۴۲ تا ۴۳ تا ۴۴ تا ۴۵ تا ۴۶ تا ۴۷ تا ۴۸ تا ۴۹ تا ۵۰ تا ۵۱ تا ۵۲ تا ۵۳ تا ۵۴ تا ۵۵ تا ۵۶ تا ۵۷ تا ۵۸ تا ۵۹ تا ۶۰ تا ۶۱ تا ۶۲ تا ۶۳ تا ۶۴ تا ۶۵ تا ۶۶ تا ۶۷ تا ۶۸ تا ۶۹ تا ۷۰ تا ۷۱ تا ۷۲ تا ۷۳ تا ۷۴ تا ۷۵ تا ۷۶ تا ۷۷ تا ۷۸ تا ۷۹ تا ۸۰ تا ۸۱ تا ۸۲ تا ۸۳ تا ۸۴ تا ۸۵ تا ۸۶ تا ۸۷ تا ۸۸ تا ۸۹ تا ۹۰ تا ۹۱ تا ۹۲ تا ۹۳ تا ۹۴ تا ۹۵ تا ۹۶ تا ۹۷ تا ۹۸ تا ۹۹ تا ۱۰۰ تا ۱۰۱ تا ۱۰۲ تا ۱۰۳ تا ۱۰۴ تا ۱۰۵ تا ۱۰۶ تا ۱۰۷ تا ۱۰۸ تا ۱۰۹ تا ۱۱۰ تا ۱۱۱ تا ۱۱۲ تا ۱۱۳ تا ۱۱۴ تا ۱۱۵ تا ۱۱۶ تا ۱۱۷ تا ۱۱۸ تا ۱۱۹ تا ۱۲۰ تا ۱۲۱ تا ۱۲۲ تا ۱۲۳ تا ۱۲۴ تا ۱۲۵ تا ۱۲۶ تا ۱۲۷ تا ۱۲۸ تا ۱۲۹ تا ۱۳۰ تا ۱۳۱ تا ۱۳۲ تا ۱۳۳ تا ۱۳۴ تا ۱۳۵ تا ۱۳۶ تا ۱۳۷ تا ۱۳۸ تا ۱۳۹ تا ۱۴۰ تا ۱۴۱ تا ۱۴۲ تا ۱۴۳ تا ۱۴۴ تا ۱۴۵ تا ۱۴۶ تا ۱۴۷ تا ۱۴۸ تا ۱۴۹ تا ۱۵۰ تا ۱۵۱ تا ۱۵۲ تا ۱۵۳ تا ۱۵۴ تا ۱۵۵ تا ۱۵۶ تا ۱۵۷ تا ۱۵۸ تا ۱۵۹ تا ۱۶۰ تا ۱۶۱ تا ۱۶۲ تا ۱۶۳ تا ۱۶۴ تا ۱۶۵ تا ۱۶۶ تا ۱۶۷ تا ۱۶۸ تا ۱۶۹ تا ۱۷۰ تا ۱۷۱ تا ۱۷۲ تا ۱۷۳ تا ۱۷۴ تا ۱۷۵ تا ۱۷۶ تا ۱۷۷ تا ۱۷۸ تا ۱۷۹ تا ۱۸۰ تا ۱۸۱ تا ۱۸۲ تا ۱۸۳ تا ۱۸۴ تا ۱۸۵ تا ۱۸۶ تا ۱۸۷ تا ۱۸۸ تا ۱۸۹ تا ۱۹۰ تا ۱۹۱ تا ۱۹۲ تا ۱۹۳ تا ۱۹۴ تا ۱۹۵ تا ۱۹۶ تا ۱۹۷ تا ۱۹۸ تا ۱۹۹ تا ۲۰۰ تا ۲۰۱ تا ۲۰۲ تا ۲۰۳ تا ۲۰۴ تا ۲۰۵ تا ۲۰۶ تا ۲۰۷ تا ۲۰۸ تا ۲۰۹ تا ۲۱۰ تا ۲۱۱ تا ۲۱۲ تا ۲۱۳ تا ۲۱۴ تا ۲۱۵ تا ۲۱۶ تا ۲۱۷ تا ۲۱۸ تا ۲۱۹ تا ۲۲۰ تا ۲۲۱ تا ۲۲۲ تا ۲۲۳ تا ۲۲۴ تا ۲۲۵ تا ۲۲۶ تا ۲۲۷ تا ۲۲۸ تا ۲۲۹ تا ۲۳۰ تا ۲۳۱ تا ۲۳۲ تا ۲۳۳ تا ۲۳۴ تا ۲۳۵ تا ۲۳۶ تا ۲۳۷ تا ۲۳۸ تا ۲۳۹ تا ۲۴۰ تا ۲۴۱ تا ۲۴۲ تا ۲۴۳ تا ۲۴۴ تا ۲۴۵ تا ۲۴۶ تا ۲۴۷ تا ۲۴۸ تا ۲۴۹ تا ۲۵۰ تا ۲۵۱ تا ۲۵۲ تا ۲۵۳ تا ۲۵۴ تا ۲۵۵ تا ۲۵۶ تا ۲۵۷ تا ۲۵۸ تا ۲۵۹ تا ۲۶۰ تا ۲۶۱ تا ۲۶۲ تا ۲۶۳ تا ۲۶۴ تا ۲۶۵ تا ۲۶۶ تا ۲۶۷ تا ۲۶۸ تا ۲۶۹ تا ۲۷۰ تا ۲۷۱ تا ۲۷۲ تا ۲۷۳ تا ۲۷۴ تا ۲۷۵ تا ۲۷۶ تا ۲۷۷ تا ۲۷۸ تا ۲۷۹ تا ۲۸۰ تا ۲۸۱ تا ۲۸۲ تا ۲۸۳ تا ۲۸۴ تا ۲۸۵ تا ۲۸۶ تا ۲۸۷ تا ۲۸۸ تا ۲۸۹ تا ۲۹۰ تا ۲۹۱ تا ۲۹۲ تا ۲۹۳ تا ۲۹۴ تا ۲۹۵ تا ۲۹۶ تا ۲۹۷ تا ۲۹۸ تا ۲۹۹ تا ۳۰۰ تا ۳۰۱ تا ۳۰۲ تا ۳۰۳ تا ۳۰۴ تا ۳۰۵ تا ۳۰۶ تا ۳۰۷ تا ۳۰۸ تا ۳۰۹ تا ۳۱۰ تا ۳۱۱ تا ۳۱۲ تا ۳۱۳ تا ۳۱۴ تا ۳۱۵ تا ۳۱۶ تا ۳۱۷ تا ۳۱۸ تا ۳۱۹ تا ۳۲۰ تا ۳۲۱ تا ۳۲۲ تا ۳۲۳ تا ۳۲۴ تا ۳۲۵ تا ۳۲۶ تا ۳۲۷ تا ۳۲۸ تا ۳۲۹ تا ۳۳۰ تا ۳۳۱ تا ۳۳۲ تا ۳۳۳ تا ۳۳۴ تا ۳۳۵ تا ۳۳۶ تا ۳۳۷ تا ۳۳۸ تا ۳۳۹ تا ۳۴۰ تا ۳۴۱ تا ۳۴۲ تا ۳۴۳ تا ۳۴۴ تا ۳۴۵ تا ۳۴۶ تا ۳۴۷ تا ۳۴۸ تا ۳۴۹ تا ۳۵۰ تا ۳۵۱ تا ۳۵۲ تا ۳۵۳ تا ۳۵۴ تا ۳۵۵ تا ۳۵۶ تا ۳۵۷ تا ۳۵۸ تا ۳۵۹ تا ۳۶۰ تا ۳۶۱ تا ۳۶۲ تا ۳۶۳ تا ۳۶۴ تا ۳۶۵ تا ۳۶۶ تا ۳۶۷ تا ۳۶۸ تا ۳۶۹ تا ۳۷۰ تا ۳۷۱ تا ۳۷۲ تا ۳۷۳ تا ۳۷۴ تا ۳۷۵ تا ۳۷۶ تا ۳۷۷ تا ۳۷۸ تا ۳۷۹ تا ۳۸۰ تا ۳۸۱ تا ۳۸۲ تا ۳۸۳ تا ۳۸۴ تا ۳۸۵ تا ۳۸۶ تا ۳۸۷ تا ۳۸۸ تا ۳۸۹ تا ۳۹۰ تا ۳۹۱ تا ۳۹۲ تا ۳۹۳ تا ۳۹۴ تا ۳۹۵ تا ۳۹۶ تا ۳۹۷ تا ۳۹۸ تا ۳۹۹ تا ۴۰۰ تا ۴۰۱ تا ۴۰۲ تا ۴۰۳ تا ۴۰۴ تا ۴۰۵ تا ۴۰۶ تا ۴۰۷ تا ۴۰۸ تا ۴۰۹ تا ۴۱۰ تا ۴۱۱ تا ۴۱۲ تا ۴۱۳ تا ۴۱۴ تا ۴۱۵ تا ۴۱۶ تا ۴۱۷ تا ۴۱۸ تا ۴۱۹ تا ۴۲۰ تا ۴۲۱ تا ۴۲۲ تا ۴۲۳ تا ۴۲۴ تا ۴۲۵ تا ۴۲۶ تا ۴۲۷ تا ۴۲۸ تا ۴۲۹ تا ۴۳۰ تا ۴۳۱ تا ۴۳۲ تا ۴۳۳ تا ۴۳۴ تا ۴۳۵ تا ۴۳۶ تا ۴۳۷ تا ۴۳۸ تا ۴۳۹ تا ۴۴۰ تا ۴۴۱ تا ۴۴۲ تا ۴۴۳ تا ۴۴۴ تا ۴۴۵ تا ۴۴۶ تا ۴۴۷ تا ۴۴۸ تا ۴۴۹ تا ۴۵۰ تا ۴۵۱ تا ۴۵۲ تا ۴۵۳ تا ۴۵۴ تا ۴۵۵ تا ۴۵۶ تا ۴۵۷ تا ۴۵۸ تا ۴۵۹ تا ۴۶۰ تا ۴۶۱ تا ۴۶۲ تا ۴۶۳ تا ۴۶۴ تا ۴۶۵ تا ۴۶۶ تا ۴۶۷ تا ۴۶۸ تا ۴۶۹ تا ۴۷۰ تا ۴۷۱ تا ۴۷۲ تا ۴۷۳ تا ۴۷۴ تا ۴۷۵ تا ۴۷۶ تا ۴۷۷ تا ۴۷۸ تا ۴۷۹ تا ۴۸۰ تا ۴۸۱ تا ۴۸۲ تا ۴۸۳ تا ۴۸۴ تا ۴۸۵ تا ۴۸۶ تا ۴۸۷ تا ۴۸۸ تا ۴۸۹ تا ۴۹۰ تا ۴۹۱ تا ۴۹۲ تا ۴۹۳ تا ۴۹۴ تا ۴۹۵ تا ۴۹۶ تا ۴۹۷ تا ۴۹۸ تا ۴۹۹ تا ۵۰۰ تا ۵۰۱ تا ۵۰۲ تا ۵۰۳ تا ۵۰۴ تا ۵۰۵ تا ۵۰۶ تا ۵۰۷ تا ۵۰۸ تا ۵۰۹ تا ۵۱۰ تا ۵۱۱ تا ۵۱۲ تا ۵۱۳ تا ۵۱۴ تا ۵۱۵ تا ۵۱۶ تا ۵۱۷ تا ۵۱۸ تا ۵۱۹ تا ۵۲۰ تا ۵۲۱ تا ۵۲۲ تا ۵۲۳ تا ۵۲۴ تا ۵۲۵ تا ۵۲۶ تا ۵۲۷ تا ۵۲۸ تا ۵۲۹ تا ۵۳۰ تا ۵۳۱ تا ۵۳۲ تا ۵۳۳ تا ۵۳۴ تا ۵۳۵ تا ۵۳۶ تا ۵۳۷ تا ۵۳۸ تا ۵۳۹ تا ۵۴۰ تا ۵۴۱ تا ۵۴۲ تا ۵۴۳ تا ۵۴۴ تا ۵۴۵ تا ۵۴۶ تا ۵۴۷ تا ۵۴۸ تا ۵۴۹ تا ۵۵۰ تا ۵۵۱ تا ۵۵۲ تا ۵۵۳ تا ۵۵۴ تا ۵۵۵ تا ۵۵۶ تا ۵۵۷ تا ۵۵۸ تا ۵۵۹ تا ۵۶۰ تا ۵۶۱ تا ۵۶۲ تا ۵۶۳ تا ۵۶۴ تا ۵۶۵ تا ۵۶۶ تا ۵۶۷ تا ۵۶۸ تا ۵۶۹ تا ۵۷۰ تا ۵۷۱ تا ۵۷۲ تا ۵۷۳ تا ۵۷۴ تا ۵۷۵ تا ۵۷۶ تا ۵۷۷ تا ۵۷۸ تا ۵۷۹ تا ۵۸۰ تا ۵۸۱ تا ۵۸۲ تا ۵۸۳ تا ۵۸۴ تا ۵۸۵ تا ۵۸۶ تا ۵۸۷ تا ۵۸۸ تا ۵۸۹ تا ۵۹۰ تا ۵۹۱ تا ۵۹۲ تا ۵۹۳ تا ۵۹۴ تا ۵۹۵ تا ۵۹۶ تا ۵۹۷ تا ۵۹۸ تا ۵۹۹ تا ۶۰۰ تا ۶۰۱ تا ۶۰۲ تا ۶۰۳ تا ۶۰۴ تا ۶۰۵ تا ۶۰۶ تا ۶۰۷ تا ۶۰۸ تا ۶۰۹ تا ۶۱۰ تا ۶۱۱ تا ۶۱۲ تا ۶۱۳ تا ۶۱۴ تا ۶۱۵ تا ۶۱۶ تا ۶۱۷ تا ۶۱۸ تا ۶۱۹ تا ۶۲۰ تا ۶۲۱ تا ۶۲۲ تا ۶۲۳ تا ۶۲۴ تا ۶۲۵ تا ۶۲۶ تا ۶۲۷ تا ۶۲۸ تا ۶۲۹ تا ۶۳۰ تا ۶۳۱ تا ۶۳۲ تا ۶۳۳ تا ۶۳۴ تا ۶۳۵ تا ۶۳۶ تا ۶۳۷ تا ۶۳۸ تا ۶۳۹ تا ۶۴۰ تا ۶۴۱ تا ۶۴۲ تا ۶۴۳ تا ۶۴۴ تا ۶۴۵ تا ۶۴۶ تا ۶۴۷ تا ۶۴۸ تا ۶۴۹ تا ۶۵۰ تا ۶۵۱ تا ۶۵۲ تا ۶۵۳ تا ۶۵۴ تا ۶۵۵ تا ۶۵۶ تا ۶۵۷ تا ۶۵۸ تا ۶۵۹ تا ۶۶۰ تا ۶۶۱ تا ۶۶۲ تا ۶۶۳ تا ۶۶۴ تا ۶۶۵ تا ۶۶۶ تا ۶۶۷ تا ۶۶۸ تا ۶۶۹ تا ۶۷۰ تا ۶۷۱ تا ۶۷۲ تا ۶۷۳ تا ۶۷۴ تا ۶۷۵ تا ۶۷۶ تا ۶۷۷ تا ۶۷۸ تا ۶۷۹ تا ۶۸۰ تا ۶۸۱ تا ۶۸۲ تا ۶۸۳ تا ۶۸۴ تا ۶۸۵ تا ۶۸۶ تا ۶۸۷ تا ۶۸۸ تا ۶۸۹ تا ۶۹۰ تا ۶۹۱ تا ۶۹۲ تا ۶۹۳ تا ۶۹۴ تا ۶۹۵ تا ۶۹۶ تا ۶۹۷ تا ۶۹۸ تا ۶۹۹ تا ۷۰۰ تا ۷۰۱ تا ۷۰۲ تا ۷۰۳ تا ۷۰۴ تا ۷۰۵ تا ۷۰۶ تا ۷۰۷ تا ۷۰۸ تا ۷۰۹ تا ۷۱۰ تا ۷۱۱ تا ۷۱۲ تا ۷۱۳ تا ۷۱۴ تا ۷۱۵ تا ۷۱۶ تا ۷۱۷ تا ۷۱۸ تا ۷۱۹ تا ۷۲۰ تا ۷۲۱ تا ۷۲۲ تا ۷۲۳ تا ۷۲۴ تا ۷۲۵ تا ۷۲۶ تا ۷۲۷ تا ۷۲۸ تا ۷۲۹ تا ۷۳۰ تا ۷۳۱ تا ۷۳۲ تا ۷۳۳ تا ۷۳۴ تا ۷۳۵ تا ۷۳۶ تا ۷۳۷ تا ۷۳۸ تا ۷۳۹ تا ۷۴۰ تا ۷۴۱ تا ۷۴۲ تا ۷۴۳ تا ۷۴۴ تا ۷۴۵ تا ۷۴۶ تا ۷۴۷ تا ۷۴۸ تا ۷۴۹ تا ۷۵۰ تا ۷۵۱ تا ۷۵۲ تا ۷۵۳ تا ۷۵۴ تا ۷۵۵ تا ۷۵۶ تا ۷۵۷ تا ۷۵۸ تا ۷۵۹ تا ۷۶۰ تا ۷۶۱ تا ۷۶۲ تا ۷۶۳ تا ۷۶۴ تا ۷۶۵ تا ۷۶۶ تا ۷۶۷ تا ۷۶۸ تا ۷۶۹ تا ۷۷۰ تا ۷۷۱ تا ۷۷۲ تا ۷۷۳ تا ۷۷۴ تا ۷۷۵ تا ۷۷۶ تا ۷۷۷ تا ۷۷۸ تا ۷۷۹ تا ۷۸۰ تا ۷۸۱ تا ۷۸۲ تا ۷۸۳ تا ۷۸۴ تا ۷۸۵ تا ۷۸۶ تا ۷۸۷ تا ۷۸۸ تا ۷۸۹ تا ۷۹۰ تا ۷۹۱ تا ۷۹۲ تا ۷۹۳ تا ۷۹۴ تا ۷۹۵ تا ۷۹۶ تا ۷۹۷ تا ۷۹۸ تا ۷۹۹ تا ۸۰۰ تا ۸۰۱ تا ۸۰۲ تا ۸۰۳ تا ۸۰۴ تا ۸۰۵ تا ۸۰۶ تا ۸۰۷ تا ۸۰۸ تا ۸۰۹ تا ۸۱۰ تا ۸۱۱ تا ۸۱۲ تا ۸۱۳ تا ۸۱۴ تا ۸۱۵ تا ۸۱۶ تا ۸۱۷ تا ۸۱۸ تا ۸۱۹ تا ۸۲۰ تا ۸۲۱ تا ۸۲۲ تا ۸۲۳ تا ۸۲۴ تا ۸۲۵ تا ۸۲۶ تا ۸۲۷ تا ۸۲۸ تا ۸۲۹ تا ۸۳۰ تا ۸۳۱ تا ۸۳۲ تا ۸۳۳ تا ۸۳۴ تا ۸۳۵ تا ۸۳۶ تا ۸۳۷ تا ۸۳۸ تا ۸۳۹ تا ۸۴۰ تا ۸۴۱ تا ۸۴۲ تا ۸۴۳ تا ۸۴۴ تا ۸۴۵ تا ۸۴۶ تا ۸۴۷ تا ۸۴۸ تا ۸۴۹ تا ۸۵۰ تا ۸۵۱ تا ۸۵۲ تا ۸۵۳ تا ۸۵۴ تا ۸۵۵ تا ۸۵۶ تا ۸۵۷ تا ۸۵۸ تا ۸۵۹ تا ۸۶۰ تا ۸۶۱ تا ۸۶۲ تا ۸۶۳ تا ۸۶۴ تا ۸۶۵ تا ۸۶۶ تا ۸۶۷ تا ۸۶۸ تا ۸۶۹ تا ۸۷۰ تا ۸۷۱ تا ۸۷۲ تا ۸۷۳ تا ۸۷۴ تا ۸۷۵ تا ۸۷۶ تا ۸۷۷ تا ۸۷۸ تا ۸۷۹ تا ۸۸۰ تا ۸۸۱ تا ۸۸۲ تا ۸۸۳ تا ۸۸۴ تا ۸۸۵ تا ۸۸۶ تا ۸۸۷ تا ۸۸۸ تا ۸۸۹ تا ۸۹۰ تا ۸۹۱ تا ۸۹۲ تا ۸۹۳ تا ۸۹۴ تا ۸۹۵ تا ۸۹۶ تا ۸۹۷ تا ۸۹۸ تا ۸۹۹ تا ۹۰۰ تا ۹۰۱ تا ۹۰۲ تا ۹۰۳ تا ۹۰۴ تا ۹۰۵ تا ۹۰۶ تا ۹۰۷ تا ۹۰۸ تا ۹۰۹ تا ۹۱۰ تا ۹۱۱ تا ۹۱۲ تا ۹۱۳ تا ۹۱۴ تا ۹۱۵ تا ۹۱۶ تا ۹۱۷ تا ۹۱۸ تا ۹۱۹ تا ۹۲۰ تا ۹۲۱ تا ۹۲۲ تا ۹۲۳ تا ۹۲۴ تا ۹۲۵ تا ۹۲۶ تا ۹۲۷ تا ۹۲۸ تا ۹۲۹ تا ۹۳۰ تا ۹۳۱ تا ۹۳۲ تا ۹۳۳ تا ۹۳۴ تا ۹۳۵ تا ۹۳۶ تا ۹۳۷ تا ۹۳۸ تا ۹۳۹ تا ۹۴۰ تا ۹۴۱ تا ۹۴۲ تا ۹۴۳ تا ۹۴۴ تا ۹۴۵ تا ۹۴۶ تا ۹۴۷ تا ۹۴۸ تا ۹۴۹ تا ۹۵۰ تا ۹۵۱ تا ۹۵۲ تا ۹۵۳ تا ۹۵۴ تا ۹۵۵ تا ۹۵۶ تا ۹۵۷ تا ۹۵۸ تا ۹۵۹ تا ۹۶۰ تا ۹۶۱ تا ۹۶۲ تا ۹۶۳ تا ۹۶۴ تا ۹۶۵ تا ۹۶۶ تا ۹۶۷ تا ۹۶۸ تا ۹۶۹ تا ۹۷۰ تا ۹۷۱ تا ۹۷۲ تا ۹۷۳ تا ۹۷۴ تا ۹۷۵ تا ۹۷۶ تا ۹۷۷ تا ۹۷۸ تا ۹۷۹ تا ۹۸۰ تا ۹۸۱ تا ۹۸۲ تا ۹۸۳ تا ۹۸۴ تا ۹۸۵ تا ۹۸۶ تا ۹۸۷ تا ۹۸۸ تا ۹۸۹ تا ۹۹۰ تا ۹۹۱ تا ۹۹۲ تا ۹۹۳ تا ۹۹۴ تا ۹۹۵ تا ۹۹۶ تا ۹۹۷ تا ۹۹۸ تا ۹۹۹ تا ۱۰۰۰

صم گلت از خار و خار
از پاپ بر آمد ۱۲

تمام کردنی که در پیش روی تریاک نریزید چرخش هم نریزید گمت از خار و خار ت پنا بر آید استیلاب التقا فلان بنیا و یا خانه مدعی فلان را
از پاپ انداخت ۳ بی التقاتی فلان - بنیا و یا خانه مدعی فلان را سیلاب آمد ۳ بی التقاتی فلان سیلاب خانه
مدعی فلان آمد مدعی خانه مدعی فلان - سیلاب بی التقاتی فلان از پاپ افتاد ۴ اگر سیلاب بی التقاتی فلان بیاید
نکردی - خانه مدعی فلان از پاپ افتاد ۵ بی التقاتی فلان اگر سیلابی نکردی - خانه مدعی فلان از پاپ افتاد ۶
خانه اش را سیلاب برد یا آمد همیشه را خزان آمد - و همچنین سیلاب و پرتو سیلاب ^{صناعتی} و پرتو سیلاب و بو بخشیدن
و یا فتن آمدن و گل دو ستار آمدن و برد ستار زدن - و گل و سرمایه خنده و رنگ و بو و شادابی و بخشیدن و
آمدن و شبنم و افسردگی و شکست رنگ و غنچه و سرمایه کشود و کشودن و آمدن - و چمن و بهار و آب رنگ
و اردی بهشت و فروردی و آمدن و بخشیدن و دست دادن - و نزان و برگ ریز و بهمن و ودی و آمدن
و پامال و پی سپردن - و ساقزول و صها و آمدن و لبریز و شکست و موسیقی و آمدن و درستی بخشیدن پذیرفتن
و گلشن و غنچه و نسیم و آمدن و شادابی پذیرفتن و مایه شادابی یافتن - و تمار و نمته و عناب و آمدن و شکستن و بتاراج
شکستن رفتن - و آئینه و مصقله و روشکر و زدایش پذیرفتن و ستردن و زدودن و آمدن و رنگ و رنگار و
رنگ اندود و رنگ اندودن و رنگ آلایدن - و پشانی و پشانی شاه و فرغ و افشان و تشقه و آمدن
و کشیدن و آراستن - و گوش و آویزه و آمدن و آراستن و مرادف و تلج و دُر و دُر بی بها و آمدن و زریب افزا
شدن و آراستن و مرادف - و زلف و طره و شکن و شانه و آراستن و شانه کشیدن و آمدن - و ابروی شاه و
وسمه آراستن و پیر استن و طرازیدن - و چشم و کل الجواهر و کشیدن و دادن و آمدن - و عارض و غازه و گلگون
و خال و آراستن و طرازیدن و مرادف و لب شاه موسی و مالیدن و آمدن و رنگ پان - و گردن شاه و مویکل
و آمدن و آراستن - و پنجه و شاه و نگار و خا و بستن و رنگین کردن و گل رنگ کردن - و پای شاه و خال زیب ^{شده} پای
با کردن و آمدن و پای برنجن - و دست شاه و یاره و گوهر کیش و دستینه و چوری و دست برنجن زیب دست
و آمدن و مرادف - و شاه و عروس و پیرایه و زیور و جلی و مهر هفت و حبله و آراستن و آمدن - و چهره و طراز و فرغ
و غازه و آمدن و آراستن و اختر و کونی و شرف و سعادت و سرمایه کونی و بلند می و اوج و آمدن دست
بهم دادن و یافتن و تیرگی - و گردش و سوختن و دنباله دار شدن و نهال و برگ و بار و بر و مند می یافتن

طالع ندارد
را بر استوار دارد
نظیر دارد
در حال است
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب
باید از او اجتناب



و بانزد و جزر و قویذ و آمدن بستن - و ملک و آرایش و جمال و آئین و آمدن بخشیدن و شخص و تنومندی
 و باسیدگی و عمراد و پیرایه و سرمایه و نازشش بالش و ابرو و اکلیل و آبرو و آمدن و بخشیدن و دست دادن
 و مرگ و بجاگ و خون خطا نادن و عزرائیل - و راه و خضر و غول و آمدن و زدن و نمودن - و مرده و مسیحا
 و آمدن و جان بخشیدن - و مسموم و تریاق و آمدن و چاره گشتن و در مانگن شدن و چاره کردن و شدن
 و یعقوب و پیرا مهن و آمدن - و فرهاد و شیرین - و زینبا و یوسف و آمدن - و خیابان و آب و آمدن و دادن
 و کتاب و اوراق و شیرازه و آمدن و بستن و استوار بستن و از هم گسستن - و کلو و خنجر و آمدن بریدن
 و زدن - و آره فرق و آمدن و زادن - و حشم و غبار و آمدن و سترون - و قهر و کسوف و ماه و خسوف و
 اگر تنگی و محارق آمدن و فرود گرفتن - و چراغ و روغن و آمدن و چراغ چیزی را بر روغن چیزی در یافتن
 و صحر و بستن آمدن و بر کردن و خاموش کردن - **متفرقات** و امن چیزی مثل ملازمت ریسے
 یا مقصود و بنگ آمدن یا آوردن یا از دست دادن - دست چیزی مثل هوس و آرزو و بد امن چیزی
 زدن - نوای یا زمره یا ترانه چیزی مثل مدعا سنجیدن و سرودن - ساز چیزی مثل نفس زبان و قلم بنوا
 آوردن فکرست چیزی کند کردن دل یا جان و مثله شدن - علم چیزی مثل علاگی آفراشتن یا گون کردن
 و شدن - گل چیزی را بقا و عهد چیزی را وفا نباشد - کشتی چیزی در گرداب چیزی افتادن و فرو شدن
 کشتی چیزی مثل مدعا را باو شرط یا باه مخالفت آمدن چیزی را و باعث دادن - رونق دادن و آنچه از
 بساط چیزی در نور دیدن یا سپیدن تا بود کردنش - سلسله چیزی مثل ارادت مکنه چیزی از کشش چیزی
 نی چیزی مثل زبان یا خامه را بنوا آوردن - مکنه چیزی از کشش چیزی غافل بودن - و عمر و عالم چیزی
 بقوام چیزی استحکام پذیرفتن - طوفان چیزی مثل بنی تیزی یا اتفاق جو شدن یا جوش آمدن یا حرام کعبه چیزی یا حرام جا
 مثل باقد بستن - شور و رویای چیزی مثل نضیرسانی یا آوازه چیزی و دیو گوش آگی گردیدن و آوازه چیزی مثل
 حال کردار داشتن - عطش چیزی مثلاً مدعا از گل چیزی مثل گوش آمدن یا آوردن کشیدن یا بنیادن - با چیزی مثل احسان
 کسی یا خبر گیری چیزی یا انتظام چیزی بر نماندن - یا پوش جان ناول یا برگردن گرفتن سرمایه یا دولت چیزی مثل شرف و علم
 انداختن - میدان چیزی مثل مردمی و مردانگی و فرزانهگی را مراد آمدن - دست چیزی مثل اندیشه

شده از نوم آوردن
 بخشیدن و آمدن
 از نماندن
 در مسعود

از آن

بدان چیزی مثل ادرکش رسیدن - خانه چیزی مثل تن از رخت چیزی مثل هوش و خرد و پختن چشم چیزی
 مثل آسایش و غم و ختن - نقد چیزی مثل زندگی و جمعیت و در با ختن و عیار و آمدن - باوه چیزی را نمک
 آمدن یعنی محراب شدن - راه چیزی یا جاده چیزی مثل انتظار و جهد و پیوند و سپردن و بریدن - سما
 چیزی مثل راز شگافتن - ورق چیزی مثل تردد و مسئله گردانیدن ای دفع گردانیدن - حجاب هجره
 چیزی مثل مقصود شدن و پهره مقصود را حجاب آمدن - آبی چیزی بشست آمدن - قد چیزی از ختن
 چیزی دو تا شدن - طلسم چیزی مثل هستی و تدبیر شکستن و تعبیه کردن و ساز کردن - در چیزی مثل آمیزش
 بر روی کسی مثل خویشتن و بیگانه بستن یا هر راحت بر روی خود یا بر روی کسی بستن - روز کسی یا چیزی
 را سایه یا تیره ساختن یا شدن بیشتر گرجان شدن ای مکلف شدن - نشتر چیزی مثل اندوه برگردان
 فرود بردن و شکستن و زدن - و آلتاس چیزی مثل اندوه بگام کسی ریختن - نیش چیزی بر دل کسی زدن
 ز نام چیزی بدست چیزی گذاشتن - بستر منزل چیزی مثل مدعا و ایمان و کفر و نمانه نگاری رهنومی کردن
 رهنومی شدن - و آزر منزل چیزی نشان دادن - پاهی چیزی مثل دل در گو چیزی مثل فکر متبوس
 فرود رفتن - و پاهی چیزی از گو چیزی بر آمدن - کلیسای چیزی را خراب کردن - بت چیزی مثل هوس و دنی
 شکستن و پرستیدن - غلغله یا آوازه یا شور چیزی مثل سخنوری و سخاوت و نیکنامی افکندن - آینه ختن
 سر رشته چیزی واکردن و از دست هلدیدن و دادن - سندی یا سر بر یا اوزنگ چیزی مثل فرمانروائی و
 و آلابی بر آراستن یا نشستن بر آنها یا جلوس کردن - پشت بر دیوار یا کوه چیزی مثل حسرت و آسایش
 بودن - سلسله چیزی از هم گسستن - کند چیزی بر بام چیزی افکندن یا کند چیزی را دوال بکنگره یا
 باوان چیزی رسیدن - گل چیزی نیم رنگ شدن - درنگنای چیزی مثل غم و انتظار نشستن - بر فراز
 چیزی مثل ترقی یا وقوع بر آمدن - در نشیب چیزی مثل تنزل افتادن - بقتر اک چیزی مثل آرزو
 در آوختن - نیش چیزی جلگه گردیدن - خلد چیزی مثل شوق یا ترد و مغز جان می کاود - خانمان چیزی یا
 تخم چیزی همانند ختن - کشور چیزی یا گره چیزی مثل مدعا کشایش یا فتن یا پذیرفت - گلوئی چیزی
 مثل غم و غفلت فشرودن - گرد یا عبا چیزی مثل فتور و فساد بر آینه ختن و سترودن - دهن چیزی بلغبار

از تکیه
 در وقت خواب
 در وقت بیداری
 در وقت غم
 در وقت شادی
 در وقت خستگی
 در وقت نشاط
 در وقت اندوه
 در وقت امید
 در وقت ناامیدی
 در وقت تنهایی
 در وقت اجتماع
 در وقت جدایی
 در وقت صلح
 در وقت جنگ
 در وقت آرامش
 در وقت آشوب
 در وقت سکوت
 در وقت هیاهو
 در وقت خفا
 در وقت افشا
 در وقت پنهانی
 در وقت علنی
 در وقت دروغ
 در وقت حقیقت
 در وقت امید
 در وقت ناامیدی
 در وقت شکیبایی
 در وقت نسیبایی
 در وقت استقامت
 در وقت استغناء
 در وقت فقر
 در وقت ثروت
 در وقت عزت
 در وقت ذلت
 در وقت کبر
 در وقت تواضع
 در وقت غرور
 در وقت فروتنی
 در وقت جاهل
 در وقت عالم
 در وقت نادان
 در وقت دانای
 در وقت سست
 در وقت محکم
 در وقت سهل
 در وقت دشوار
 در وقت آسان
 در وقت سخت
 در وقت آهسته
 در وقت تند
 در وقت دراز
 در وقت کوتاه
 در وقت بلند
 در وقت پست
 در وقت عالی
 در وقت خرد
 در وقت بزرگ
 در وقت کوچک
 در وقت بزرگوار
 در وقت حقیر
 در وقت عزیز
 در وقت بیگانه
 در وقت آشنا
 در وقت دور
 در وقت نزدیک
 در وقت بیرون
 در وقت درون
 در وقت بیرون
 در وقت درون

از تکیه

چیزی آوردن - شورش چیزی مثل اختلاف و در گونگی فرو نشستن / یثبه چیزی مثل تدبیر و اندین -
 نان چیزی مثل هوس بختن - سر چیزی مثل هوس یا غم شکستن - در و بام خاطر یا سر پای خاطر چیزی
 مثل آرزو و اندیشه لبریز یا پر بودن - سلسله چیزی جنبانیدن نقش چیزی مثل ستم ستردن - چشمه چیزی
 جوشیدن - تار و پود چیزی گسستن و سفتن - به نشین چیزی مثل طماننت جایا ما و داشتن - خار سیران
 چیزی شدن یا خار چیزی مثل غم و درد در سیران دل یا جان ریختن - نبض چیزی مثل راه و مدعا بگفت
 آوردن عجا چیزی مثل افلاس و ذمات بر چه حال کسی شکستن - ناوک چیزی مثل غم بگردد خوردن -
 رنگ چیزی مثل مقدمه و حال و غیره گردیدن و شکستن - خون چیزی مثل آرزو و جوش آمدن یا خاک
 آمیختن و ریختن - علم یا کاخ چیزی مثل دعوی و علاگی بر افراختن - علم چیزی مثل اقبال دشمن نگوشدن
 تند با چیزی مثل نفاق و زیدن یا برخاستن - جام چیزی مثل آهنگ و شرم قبا کردن ای چاک کردن
 رنگ زده ای / مینه چیزی شدن - نافوس چیزی مثل تراژدانی نواختن - کوس چیزی و ططنه و پیرن دان
 ساز چیزی و زمره و بیرون دادن - غازه چیزی مثل اعتبار برود داشتن - آتار چیزی مثل بی و اقبال از
 ناصیه با چه چیزی مثل مقدمه نایان و آشکار بودن - طیلسان یا فاشیه چیزی مثل عقیدت و اطاعت
 بردوش داشتن - ساعه چیزی مثل سخن را برگردش آوردن یا آمدن - در خم و بجنیه و زدن و مرهم و مشک
 نمک و سوزن و تار - و چاک رفود کردن و سوزن در شته - و داغ و مرهم و نمک و مشک نهادن و بستن
 و پنبه و فیکله - بسیلاب چیزی مثلاً تابهی یا فانفت - را بطه یا عمد یا بیون چیزی مثل یکدی و محبت استوار
 شدن - سرایه چیزی بتاراج رفتن - بال و پلاز طایر چیزی مثل اندیشه شدن یا سوختن - در چیزی زدن
 ای صاحب آنچه شدن - راه چیزی زدن - و آتش چیزی افسردن - رخس چیزی تم افگند ای عاجز
 شد - دست از دامن چیزی کوتاه کردن - در جل چیزی تا گریان فرود رفتن - آهنگ ساز چیزی مستقیم بودن
 ای درست بودن - جهان چیزی مثل کاهرانی زیر نگین یا زیر کلمه یا بنده فرمان داشتن - غم چیزی مثل
 آرزو و هوس در زمین چیزی مثل دل افشاندن و بختن - دسته بند گلماهی چیزی مثل مضامین شدن
 روز چیزی مثل غم را شام و شب غم را سحر آمدن - آب چیزی مثل تسلی بر آتش چیزی مثل اضطراب زدن

مویچ چیزى مثل اضطراب تلاطم کردن - روزہ چیزى مثل آرزو و مثله به نعمت چیزى مثل دیدار کشودن
 از شکر گنج یا نبد یا زندان چیزى مثل غم و در بخوری رشکاری یا ربائی یا فتن یا رستگار شدن یا بر آمدن
 و بر آوردن - صفت یا لشکر چیزى مثل عموم و حسن گله شگستن - از بام چیزى مثل خود نمائی و نخوت فرو آمدن
 و چیزى فراز کردن یا بستن یا او کردن - و ام یادگان چیزى مثل تعلیم و تدریس یا تیز چیدن یا چیدن -
 عالم چیزى یا انجمن چیزى را بر مسم زدن - شاهراہ چیزى مثل ارسال رسایل روانی داشتن - بساط
 چیزى گسترده یا چیدن - گوهر چیزى مثل مسرت بحیب چیزى مثل خاطر انداختن یا ریخت - حلقه چیزى
 مثل نوازش گوش چیزى انداختن - رستم چیزى مثل غم و شادی را صفر آمدای باعث زیادت
 آن شد - طوق چیزى مثل اندیشه بر گلوى چیزى مثل دل بستن و همچنین زنجیر و پای - بوغ چیزى مثل
 کامرانی را نوبر آمد خطبه چیزى مثل سخاوت و دیگر صفات حمیدہ بنام کسی خواندن - و سکہ چیزى بنام
 کسی زدن - آغوش چیزى مثل آرزو و هوس کشودن - پروبال چیزى یا جامہ چیزى مثل جمعیت و
 شادمانی و غم را مراض آمد - شخص چیزى مثل بندگی را سایہ ہا آمدن - ہای چیزى مثل سعادت یا بیوس
 یا ہمتال امرعالی بدام طالع کسی افتادن - دُچیزى سفتن - تاز چیزى مثل انتظار کشیدن - خاہ چیزى
 پاک سوخت - جہان چیزى مثل علم و تسلیم و رضا را کہ آمدن ^{بہ} نیم چیزى مثل خواہش از مہب چیزے
 مثل خاطر و دل وزیدن - تند با چیزى مثل فتنہ بر خاستن - منشور یا طغرای یا سہل یا شال یا قابہ چیزى
 مثل آبرو و سعادت و نوازش کعب آوردن و برگرفتن - زخم چیزى مثل غم و درد را الماس آمدن ^{از} ^{کتاب از زبان حضرت}
 چیزى مثل دانش را مرکز آمدن - پروانہ شیخ چیزى یا مجنون لیلای چیزى مثل دنیا بودن - رگ خیزی
 مثل ہوش نبینش آمدن - رگ خیزی مثل زندگانی و غیرت بریدہ شد - سپہ چیزى را قلب یا غیر اعظم
 آمدن - دفتر یا کتاب چیزى تام شدن

سبق و مستط

ہتھارا کہان گھر ہے اور کیا نام ہے از کجائی و چه نام داری - کتنے شہر دیکھے تھے کتنے چند

شہر را سیر کر دید۔ تمہارا قافلہ کہاں ٹھہرا کاروان شہا کجا لنگر کرد رخصت ہو۔ پرودا باش
 مدت سے صفات حمیدہ آپکے ہم سنتے ہیں۔ روزگار بیت کہ صیت محامد شہا گوش
 افروز راست حال پوچھا از احوال یا از چگونگی حال پرسید۔ ہرگز اس سے ملوث ہونا
 چاہیے۔ دل دوست از و پاک باید داشت۔ ایران یون مین سے زیادہ زخمی ہوئے
 از ایرانیان بیشتر بخت یا خستہ شد۔ امیر دوسرا مقرر کیا۔ امارت را بارگاہ دیگر زد بہت
 زخم کھائے۔ زخمہا چشید یا برداشت۔ اس قسم کی بہت باتیں کہیں۔ ازین سان یا
 ازین دہی گفت را این روکین گذر ہا گرفتند۔ بیان اسکا ٹھیکے۔ گذارہ او
 طراز راستی دارد۔ مر گیا۔ شربت و اسپین نوشید یا نفاس زندگی بشمار دیا اور نقد زندگی بیغائی
 شد۔ بڑے اندیشہ میں گر گیا۔ بدر از اندیشہ در شد۔ بعضے ایسا کہتے ہیں۔ برخی چنان
 گزارند۔ انکی عزت بگاڑ دئی۔ آب ناموس یا خون ناموس شان برخت۔ ہر ایک نے
 اپنے طور پر اپنا کام نکال لیا۔ ہر کد ام بروشی کام دل برگرفت جو کچھ تمکو اسکا حال
 معلوم ہوا ہو۔ ہرچہ ازین عالم دریافتہ باشند۔ ڈرانا چاہیے نیم باید کرد سہم باید ادا اسکو
 نہایت مفید مطلب جانو۔ این را کیمیای مدعا دانند۔ لاہور تک پیچھے پیچھے گیا۔
 تالاہور اپنی براند۔ کوچ در کوچ ولی کو پوچھا۔ کوچ در کوچ بہی دپوست۔ اپنی لٹکی
 کا عقد اسکے ساتھ کر دیا۔ اور ابدامادی برگرفت اسکو فکر دوسری تھی۔ سکا نش دیکر
 مشورہ کے واسطے لوگ جمع ہو گئے۔ انجن مشاورت یا سکا لشکری فراہم آمد۔ کہیں
 دشمن سے ہمارا کون عیوض لیتا ہے۔ تاکین من از دشمن کہ خواہد یا کشد انھیں دونوں
 دوسرے قلعہ لینے کا اسکو کمال قصد ہوا۔ دہ بیان نزدیک کی ہوا ای کشایش قلعہ دیگر
 اور اناسکی یا کالیوہ ساخت دشمن کے مقابلے میں اتر اور برابر غنیم فرود آمد ہوزن
 اسکے موتی لیلو۔ ہتر از وی اور وارد بتایند۔ غلام کام تہبہ برٹھا دیا۔ غلام را پایا فرود
 اسکی شجاعت مشہور ہے۔ برد انکی نامور است یا اشتہار دارد معدوم کر دیا۔ تا پدید آیا

ان
 قافلہ
 شہا گوش
 بیغائی
 شربت
 اسپین
 نفاس
 زندگی
 بیغائی
 شربت
 اسپین
 نفاس
 زندگی
 بیغائی
 شربت
 اسپین
 نفاس
 زندگی
 بیغائی

ان
 قافلہ
 شہا گوش
 بیغائی
 شربت
 اسپین
 نفاس
 زندگی
 بیغائی

تا بود گرد ایند طعنه مت دو زبان تعرض کوتاہ کن شاعر کی دھوم مچا دی غلغلہ یا منگاہ
یا شور سخنوری برا نچخت اُسکے ڈر کا کچھ علاج نکلیا تمنے۔ بینا کی اور چارہ نکر دیدی سو برس
جیا۔ صد سال عمر کرد خط پر مہر ہو گئی نامہ مہر رسید ہماری گرد کو نہ ہو پوچھو گے۔ گرد ناخواہی
رستہ خط پر مہر کرو۔ نامہ راہ نکند۔ کچھ کھانا طیار کیا ہے مین نے۔ آشی سامان دادہ ایم
بعجلت تمام آئے جلوریز آمد۔ قید ہو گئے باسیری رفتند اس سے بدگمان اور
ناراض ہوا باو دل بدر کرفن نثر مین اسکو بڑا دعوی ہے۔ درفن انشاد دعوی بلند
دارد اُسکے چہرہ سے بیماری ظاہر ہے اثر زنجوری از چہرہ او پدیدار است مین نے
کبھی کچھ اُسنے خواہش نہیں کی گاہے از خوان کرم آمان بہرہ بختہ ام جو کنا کے
سے در میان مین ہو نچا مین۔ چون از کرانہ میان رسیدم دیکھین آپکی عنایت کب
ہکو کھینچتی ہے تاکہ رہا ی کرم گرامی یا مالے کی این پر کاہ را می کشد ایک تدبیر سوچی
ہے ہمنے چارہ اندیشہ ام یا اندیشہ کردہ ام یا سکا لیدہ ام۔ میری جان کو ایسا صدمہ
دیا گوی جانم را بد انسان نشود۔ پھر اسی بات کی طرف متوجہ ہوتا ہوں برسرا ن سخن
بارشوم وصف اُسکا مجھسے بیان کرو صفش بر من بجان یہ لوگ بھاگنا نہیں جاتے
اور بھاگنے سے سخت عار رکھتے ہن این مردم پشت دادن نشاستد عا میدان
گزشتن راستن تراز جامہ گزشتن شمارند ایک بات فلان کی طرف سے در میان
مین لایا سخن از زبان فلان در میان انداخت۔ بہت شکستین پائین۔ ہنرتہا یافت۔
اولاد اسکی تباہی مین پر گئی تڑاؤ و بنا کامی افتاد بہت سے خاندان تباہ و تا بود
کروئے۔ خاناہنہا بر انداخت اُسکو رئیس یا امیر بنایا اور امیرزبانی یا بسری برداشتند
دہلی مین پرورش پائی در دہلی نشو و نمایا فت۔ خوب انصاف کیا اور اپنے عہد
خوب رونق دی۔ بڑا و گری روزگار رانیک فرخندگی داد۔ آرام لے۔ دم آسائش
بر کشید۔ ارادہ کیا کہ اسکو قید مین رکھے۔ بخاطر آورد کہ اور اذیتگنای بند دارد۔ کسکو

کے نظریے
میرزا محمد رفیع
چنانچہ میرزا محمد رفیع
نامہ مہر رسید
چون مکرینہ
تا زمانہ کنعان
صوبہ ہونہ کی نسبت

اسرائیل

طاقت ہو کہ یہ بوجھ اٹھائے۔ کو بازو دکھائیے کہ یہ بار تو لے کر برداشت۔ قول اور فعل
 ایک رکھو۔ گفتار را بگردار یکمانی بخشید۔ تاکہ دو بدل جاتی ہے۔ تا پردہ دورنگی را تار و پود گسلید
 ایسے آدمی سے دوستی کرنا چاہیے۔ ہچکس را بردستی نباید پسندید۔ یہ نعمت اُسکے
 نصیب میں نہیں ہے۔ این نعمت قسمت اوست۔ شرمندگی سے اُسکے چہر کارنگ
 بدل گیا۔ بخش از شرمساری رنگ فروریخت۔ میری عرض نہ سنی۔ عرضم را گوش نہ داد یا در گوش
 نیارود۔ میری نصیحت نے کچھ اُسیمن اثر نہ کیا۔ دم گرم من در آہن سردی اثر نکردین
 عیادت نہیں چاہی ہے۔ رسم عیادت طمع نکرده ام۔ بہت ظلم اٹھایا۔ جو فرادان برد۔
 ہمسے رنجیدہ ہو۔ آژمن رنجہ مشوہ۔ قناعت اختیار کر۔ قال قناعت زن۔ سخت کا فر ہے
 دیر آدر آغوش دارد۔ اُسکے پاس ہے۔ آدو آرد۔ صاف دل ہو۔ دل بشل دارد۔ فضول گو
 کیوں بنون میں۔ چرا آہمت فضولی کشم۔ اپنی طرف متوجہ نہ پایا میں نے۔ رو بچو دنیا فتم۔ کیا خدا
 بنایا مٹنے۔ چہ قدر ترا شیدید۔ کیوں میرے ستانے پر مستعد ہو۔ چرا آس آژمن و آید و دوشندہ ہر
 گلویم تیز کردہ اید۔ خطائے گزشتہ کو معاف کیجیے۔ از گزشتہ در گزر نہ۔ خدمت میں مصروف ہو
 کر تبتہ خدمت باشد۔ کس قدر تر کہ پایا۔ چہ قدر میراث یافت۔ داد و دہش شروع کر دے۔
 دست گرم یارزش بر کشاد۔ اپنے حال میں گرفتار ہے۔ در آمدہ احوال خویش ست۔ شرمندہ
 ہو گیا۔ سرخالت بزاف نہاد۔ بہت التفات و تپاک کرتے ہیں۔ تبں گرم می بوشند۔ فن
 موسیقی میں بہت مشہور تھا۔ در فن موسیقی آوازہ بلند داشت۔ زبان کو خاموش کرو۔
 زبان را پردہ قفل خموشی سازید۔ یہ قصہ اُنکے پاس پہنچایا۔ این حکایت بر فلان برد۔ کام
 نے رونق پکڑی۔ کار شکوہ پذیرفت۔ خوش اور سُرخ رو رہو۔ سرت سبزو رویت سُرخ با گل رنگ
 یاسپید باد۔ بیخظر ہو جاؤ۔ تاریخ بشینید۔ کینہہ کو تم نے اپنا مصاحب بنایا۔ فردا یابہد
 برگزیدید۔ علاج ہماری پریشانی کا ذمہ تمہارے ہے۔ چارہ پریشانی ما در عمدہ شناسات۔
 اسکو اُسپر فضیلت مت دو۔ این را بر فضیلت یا فرونی یا برتری سنہید۔ یہ نیکی مشہور ہے۔

پہلے حرمین
 خاک کو کونز
 پر زلف کونز
 عاص اطفال
 بنت
 جنین
 حافظ
 دینار
 عدو
 بیگل
 نال
 ہونک
 دیر
 جلال
 سرگروہ
 کور
 خانہ
 غلبت
 بوشان
 این
 کلند
 ہر کار
 گنج
 زاری
 بوشان
 بوشان
 ورت

اسرار

شہر تشر بصلح است۔ اُسکو بے شرم کر دیا۔ از پرودہ ناموش برون برد۔ بڑی حکمت کر گیا۔
 مغز حکمت بجا آورد و با برد۔ ایک آہ کھینچی۔ دُور باشی از جگر بر کشید۔ بلاؤن کی سپر ہو۔ تیر بار
 جوشن است۔ بہر وقت ایک گواہ ساتھ رکھتا ہے۔ ہمہ وقت گواہے در آستین دارد۔ اُسکا کیا
 حال ہوگا۔ حالتش چہ باشد۔ تفصیل اُسکی لکھو۔ شہر تشر بزمگاریہ۔ جان لینا چاہتا ہے۔ فقہ
 جان دارد۔ اُس سے مناسبت رکھتا ہے۔ باو نسبتی دارد۔ باواز بلند کہو۔ باوازر سا بلگو۔
 نقطہ دو۔ نقطہ بنید۔ ایک خوراک اس دو اسے چاہتا ہوں۔ یکشربت ازین دوسے خواہم
 اُسکے قدم بہ قدم جاتا ہے۔ قدم در قدش می رود۔ تلوار کی
 آبداری جاتی رہی۔ شمشیر از آب افتاد۔ کھانا نمک سے شروع کر دو۔
 خوردن از نمک بنیاد کنید۔ خاک میں مل گیا یعنی ذلیل ہو گیا۔ بگرد رفت۔ اُسکی
 راہ دیکھ رہا ہوں۔ رآش می گرشم۔ سخت لڑائی لڑا۔ مصافحت داد۔ قتل کے واسطے
 حوالہ کر دیا۔ بخون در سپرد اپنے کام اور پیشہ میں مصروف ہوں۔ در کتب کار خود آویختہ ام
 علم منطق خوب جانتا ہے۔ از علم منطق بہرہ وا فرورد۔ آخر موت آگئی۔ آخر قلم موت بوج
 اندر آمد۔ اگر تمہارے ہاتھ سے ہو سکے۔ اگر از دست شما بر آید یا آید۔ ایک ہم سخت اُسکی
 پیش آئی ہے۔ کاری سخت وہی صعب در پیش دارد۔ استعداد فارسی کی نہیں رکھتا ہے۔
 سواد پارسی ندارد۔ اپنے ہاتھ سے نقصان اُٹھایا۔ از دست خود زیان در کشید۔ جب تک تکلیف
 نہ اُٹھاؤ گے آرام نہ پاؤ گے۔ بر آحتی نزدیک تارختی کشید۔ اچھون کی صحبت سے عہدگی
 حاصل کی۔ از پیوند نیکان یا پر تو نیکان شایستگی یا گرانمایگی یافت۔ برسات اور گرمی میں کام
 آویگا۔ در بارش و تابش سود مند آید۔ قصہ بنا کر کہتا ہے۔ داستا نہای نابودہ میسر آید۔ مطیع ہو گئے
 فرمان پذیر شدند۔ یہ بھید کسی سے نہ کہنا۔ این راز بر کسی نباید کشاد۔ مکان میں عمدہ فرش بچھاؤ
 کاخ را بہ نگارین فر شہا بیار است۔ زمانہ کے موافق بات کیا کرو۔ بر مزاج زمانہ سخن گزارہ
 باشد۔ تنار و پیہ ضائع مت کرو۔ بخون چندین زردست آلا مشوید چہ چہ میں اپنا بچاؤ دیکھا

لے کھتا ہے
 بہر وقت
 جگر
 تیر بار
 جوشن
 فقہ
 بلگو
 نقطہ
 خواہم
 تلوار
 شمشیر
 خوردن
 رآش
 سخت
 قتل
 حوالہ
 علم
 اندر
 پیش
 سواد
 نہ اُٹھاؤ
 حاصل
 آویگا
 فرمان
 کاخ
 باشد

اسرار حسن

تیر بار
 جوشن
 فقہ
 بلگو
 نقطہ
 خواہم
 تلوار
 شمشیر
 خوردن
 رآش
 سخت
 قتل
 حوالہ
 علم
 اندر
 پیش
 سواد
 نہ اُٹھاؤ
 حاصل
 آویگا
 فرمان
 کاخ
 باشد

بہر وقت
 جگر
 تیر بار
 جوشن
 فقہ
 بلگو
 نقطہ
 خواہم
 تلوار
 شمشیر
 خوردن
 رآش
 سخت
 قتل
 حوالہ
 علم
 اندر
 پیش
 سواد
 نہ اُٹھاؤ
 حاصل
 آویگا
 فرمان
 کاخ
 باشد

بخاموشی پناہ بردند۔ اس طوفان بے تیزی سے ہر کس بجال خود مبتلا ہے۔ درین آشوبگاہ
بے تیزی ہر کس بخود در ماندہ است۔ بسبب ماتم زدگی کے کوئی کام نہیں کرتا ہو۔ آسوگواہی
خویش بکاری نپروازد۔ علم ببقدری سے جاتا رہا۔ گوہر علم خاکپوش ناشناسائی شد و چمنین گوہر
مضمون یا معنی خاکپوش الفاظ پرستی شد۔ چھٹکا راپایا۔ باز دست۔ چھہہینے برسات رہتی ہے
ریزش ابرششاہ کشد۔ دیکھنے والے متحیر ہو گئے۔ نگرندگان بحیرت فرو شدند۔ اس خطاب کے
ساتھ مشہور ہو۔ بدین خطاب روشناس آفاق ست۔ اُسکا حال شاہنامہ میں بیان ہے۔
رویدادش شاہنامہ بری گذارد۔ مجھ سے مخفا ہے۔ با من سرگردانی دارد اُسکی نظر میں نہیں جھپتا
ہو۔ در دید او نیرزد۔ اس خدمت کو اپنی کمال سعادت جانو۔ سلسلہ این خدمت را کند ہر سواد
شمارند۔ لکھنؤ سے دہلی پندرہ دکنی راہ ہے۔ از لکھنؤ تا دہلی پانزہ روزہ راہ در میان ست۔ قوت
اُسکی دو چند ہو گئی۔ نیروی او دو بلا شد۔ تسخیر ہندوستان کی طرف متوجہ ہوا۔ بکشایش ہند
رو آورد۔ حکومت لکھنؤ اُسکو عطا کی۔ حکومت لکھنؤ بی ازرانی داشت۔ مصر زیر حکومت
روم کے ہے۔ مصر از تاریخ روم ست۔ اس بھید کو دریافت کرنا چاہیے۔ این راز را
کشف باید کرد۔ اچھی مجلس آراستہ کی۔ گزین یا گرامی انجن بر آراست یا ساز کرد۔ گنگا اُسکے
کنار سے نکلی ہو۔ دریای گنگ از پایان آن برگزشت یا برگزرد جب اُسکو خبر ہوئی چون
باو آگئی رسید خط مشعر خوف اور امید وہی اُسکو بھیجا۔ نامہ بیم و امید بدو فرستاد۔ بہت
ہدیہ سرکار میں لایا۔ سوغات فراوان ببارگاہ آورد۔ سردار بنا لیا۔ بستی برداشتند۔ کچھ
فضائل اُسکے لکھے۔ فضلی در فضائل او پرداخت۔ کفار کو تلوار و نئے مارنا شروع کیا۔
تیغ در کفار نہاد یہ واقعہ اُس سے بیان کیا۔ صورت اینحال برود قصہ کرو۔ ایک پُل ندی پر
بنایا۔ پٹی بر رود راست کرد۔ شکست کھا کر سرحد چین تک پہنچے۔ ہزہیتیان تا بسر چین
رانند۔ سخت لڑائی لڑا۔ رزمی صعب اد۔ پانسو سوار اُسکے ساتھ کیے۔ پانصد سوار ملازم
خدمت او داشت۔ بتدریج لاکے۔ بتفاریق آوردند۔ یہ کام ہمنے تپیر چھوڑا۔ این کار بر شما

داگز اٹھم۔ روزینہ پایا نہیں۔ علوہ یافت یا نہ۔ زندگی بیہودہ گویا مین بسر ہو گئی عمر تیرہ
 رفت۔ اسکی موقوفی مجھ کو ناگوار ہوئی۔ عزتس برن گرانی کرد۔ آواز پر چلا۔ براثر بانگ بشتافت
 بڑا غافل ہے۔ علسان خلعت بریدہ دل فرو ہشتہ دارو۔ پاؤن چلنے سے عاجز ہو گیا۔ پازنگ
 پوباند۔ انجام اس گفتگو کا لڑائی ہے۔ غایت یا نہایت این گفتگو جنگ ست۔ سبے قبول کیا جتنا
 لیک جابت زند۔ اس بات کا نہ کہنا بہتر ہے۔ این سخن ناگفتہ بہتر ست۔ لاجول پڑھا۔ لاجول
 کرد۔ اس عورت سے میرے ایک بیٹا ہے۔ ازین دن سپری دارم۔ بڑے شوق سے مول لیا
 مین نے۔ ہزار عشق خریدہ ام۔ بڑے مکر و تدبیر سے مجھ کو ملا ہے۔ ہزار نیرنگ پھنگ آردہ ام
 اس تین قسم سے زیادہ نہیں ہوتا ہے۔ ازین سہ روز گذر د۔ دیکھنے میں آیا۔ مشاہدہ اقاوالایقو
 اور ظالمونکے پچھین گرفتار۔ درتچہ سنگاران و درتکنجہ نامہواران۔ اس محلہ سے وہ محلہ ہزار قدم
 ہے۔ ازین محلت تا ان محلت ہزار کام ست۔ ازوحام بے انتہا ہو گیا۔ ازوحام از اندازہ بگذشت
 بہت دور اسکی گرد کو نہ پہنچا۔ بسیار دید بگردوی یاد گردوی نرسید۔ کالمین کے نزدیک کچھ
 حقیقت نہیں رکھتا ہے۔ درتکہ کلا سنگی نلارد و برتک آنان رنگی نلارد۔ بہت خیرت کی یا تیار فرخ
 کرد۔ تنبیہ اسکو کرو۔ اور ادب کنید۔ مجھ کو شرم آتی ہے کہ اسکو خط لکھوں۔ شرم دارم کہ با و نامہ
 کنم یا نامہ نگارم۔ قبول نکلیا۔ پذیر قاز نگشت۔ جب باری اسکی آئی۔ چون نوبت با و اقاوال
 تخت کے بیچ میں ہو بیٹھا۔ درسیانہ تخت مستوی شد۔ کیون نہ لڑا۔ چرا از زم ناد۔ یہ شکل سوا
 تھا۔ اور کسی سے حل نہوگی۔ این عقدہ جز بسرا نگشت شاکشاہد مین اسکے حکم کا منظر ہو
 چشم فرمائش دارم۔ اسکی رے کو مین نے بہتر جانا۔ رایش راستوار گرفتہ۔ ہتھیار پہنے۔ سلاح
 در بر خود راست کرد۔ حق ہمسایگی کا بڑا ہے۔ حق ہمسایگی بس بزرگ ست۔ ہمارے اختیار مین
 نہیں ہے۔ بیرون از اختیار راست۔ ہمارا گھر ہیانسے ایک میل ہے۔ تا بخانہ مایلی راہ است کیا
 ہو گا اگر ہمارے گھر کھانا کھا لوگے۔ چہ باشد اگر نانی برخان مابشکنی۔ پلنے و عدے پر قائم نہ رہا۔
 بہد خود نایستاد۔ وقت موعود پر پہنچا۔ ہنگام مضروب رسید۔ جھکو آرام لینے نہیں دیتا۔

راہ آسایش بر من بست۔ گھر تنگ واقع ہوا ہے۔ خانہ تنگ فنادہ است۔ اتنے حتمًا سے کچھ
 بن نہیں پڑتی۔ باچندین اہمان چون کم۔ دلکی افسردگی دور کر دی۔ تنگی از دل یا ناظر برد۔
 سب اہل برادری ہمارے ہم مذہب ہیں۔ جگلی خوشن ماہکیشان من اند۔ بہت تدبیرین
 کین۔ تدبیر ہا نگینتند۔ کان اُسکا بہرا ہو گیا۔ گوشش را گرانی فرود گرفت۔ بکری کے کباب
 بنائے۔ از گوشت بز کباب کرد۔ یہ خدمت عمدہ اُسکو دی۔ این خدمت فاخر خاص ادا کرد وہ
 جنگ کز زندہ رہا۔ ادا دام کز زندہ بود۔ جگہ پناہ کی کہاں ٹھہرائی ہے تنے۔ مفروضہ مقرر
 کجا ساختہ اید۔ سواری سے اتر کر پیادہ چلنا شروع کیا۔ پیادہ شد۔ عہد طفلی میں ہم اس
 شہر میں پڑھتے اور کھیلتے تھے۔ تاک این خطہ در سگاہ و بازیگاہ من بودہ است تحصیل علم
 کے پیچھے پڑا ہے۔ در کتب کمال علم فنادہ است۔ ترک تعلقات کیا۔ از دست روزگار بگریخت
 آنکھ کے اشارے سے جگو بلاتا ہے۔ بیامای چشم مرا میخواند۔ اب جستجو اور گفتگو کو جی نہیں چاہتا
 دل از جستجو زبان از گفتگو سیر آمد۔ مسافرت چھوڑو۔ پا آفر از غربت یارہ سو گئی بکشاید۔ تقریر
 نہیں آتی ہے۔ در تقریر نارسا فنادہ است۔ دل اُسکے پیچھے چلا گیا۔ دل بر اثرش برفت۔ نگاہ
 وز دیدہ سے دیکھتا ہے۔ بدیدہ وز دیدہ می نگرند۔ کیا کہوں کہ جگو اُس سے کیا علاقہ اور محبت
 چگویم کہ مرا با او چه پیوند است و ہوایش مرا تا چند مصیبتیں دور ہوئیں۔ رہتا بس آہ۔ اُنکا
 شغل ہی عورتوں اور لڑکوں سے کھیلتا شغل اوست بازی با زنان و طنازی بود کان بجگو
 ایک کونے میں جٹھاویا۔ مراد پیغولہ نشانہ۔ ایک مردہ چراغ اُسکے ہاتھ میں تھا۔ چراغی
 نیم مردہ بکت داشت۔ ہر ایک ایسی ویسے کا کام نہیں ہے۔ کار ہزن بود۔ ہر ایک اُسکے روبرو
 بات نہیں کر سکتا ہے۔ زبان در روی او کشادن اندازہ ہر کس نبود۔ کینہ شروع کیا۔ دست کین
 بر آرد۔ اُسکو ظہوری کا ہسر جانتے ہیں۔ اور اب پایہ طلوری بر گزند۔ اچھی مثنوی کہی۔ گرانایہ
 مثنوی بسک نظم در کشید۔ لوگ جانتے ہیں کہ یہ فن ایجاد کیا ہوا
 اُسکا ہے۔ این فن از دوا نند۔ اس خبر سے بہت خوش ہوا

آئین آگہی بیا بیدایشگفت یا بس نشاط اندوخت۔ اچھے گوئیے حاضر ہو سے۔ خنیاگران یا نونہ آریاں
 جادو و نفس سعادت بار یافتند۔ دلوں کو رضی کرتا ہے۔ بردرد لہا نشستہ است۔ اُسکی طرف متوجہ ہوئے
 بد و نپر دانتند۔ تمہارا ذکر رہتا ہے۔ لہا بذر شہاد ساز است۔ امید قوی ہو گئی۔ چہرہ اُمید گلز گشت
 ذرہ کو آفتاب ٹھہرایا ہے۔ ذرہ را آفتاب گرفتہ اند۔ چپ رہا میں۔ زبان در کام کشیدم۔ بڑا دعویٰ
 رکھتا ہے۔ مست دعویٰ بزرگ ست۔ قطع تعلق نکرو۔ پیونہ گسلید۔ مرتبہ اُسکا تباہ ہو گیا۔ پایہ
 اش سرد تباہی نہاد۔ خالی ہاتھ پھرا۔ دست پاک برگشت۔ حال اُسکا بالکل متغیر ہو گیا۔ سراپا
 حالش دگر گوئی گرفت۔ ایک بد معاش کے ہاتھ پڑا۔ بدست بدگوہری افتاد۔ فقیر و نکی خدمت
 کرتا ہے۔ تیار درویشان کند۔ دل پھنسا ہوا ہے۔ پائی دل در زنجیر ست۔ ترودنے مجکو ہلاک
 کر دیا۔ ترودم بگشت۔ چھپا کر کہا۔ در ہفت گبت۔ اُسکے حال کی نگرانی رکھنا چاہیے نظر
 در کارو باید داشت۔ انجمن سے کوئی میرے حال پر توجہ نہیں رکھتا ہے۔ بیچکلام از انان
 نظری بروز گارم ندارد۔ سخت سرا سیمہ ہو گیا ہے۔ سرو پاکم کردہ است پشت پناہ اپنی قوم کا ہے
 ستون قبیلہ خویش ست۔ ہم اس خدمت کے مستحق ہیں۔ بایں خدمت اہقیم۔ اس بات پر
 متفق ہو جاؤ۔ برین سخن ہدستان شوید۔ اُسکے جانیکی راہ میں گھات سے بیٹھے۔ در گز گاہ
 ادکین نہادند۔ مشہور کر دیا۔ بزبانہا انداختند۔ اُسکا ساتھ چھوڑ دیا۔ از ہپائی او دست باز دشتند۔
 اپنا نسب آدم تک پہنچا دیا ہے۔ نسب خود تا آدم بردہ است۔ کپڑا اڑھا دو۔ جامہ زیر پوش
 کنید۔ اب مجھ سے چپ نہیں رہا جاتا۔ اکنون مرا تاب ضبط نفس نماند۔ خاطر کہا۔ خطا گفت۔ یہ
 کام دوسرے وقت پر گیا۔ این کار بہنگام دگر افتاد۔ سو درجہ اُس سے بہتر ہے۔ صد بار
 ازو بہتر ست۔ کسکو طاقت ہو کہ تقدیر سے انحراف کرے۔ کراتاب تو ان کا از سر نوشت سر
 باز کشد ختم کر دیا۔ بیابان برد۔ آخر اُسکے خاندان کو نقصان پہنچا یا۔ حاقبت بد و دمان او
 زبان آورد۔ سوچ میں چلا گیا میں۔ بخود فرد زتم۔ تمہاری بات دلوں نے لگی۔ سخن شاد دل فرود
 نیاد۔ کیا اتفاق پڑا ہے۔ چکو نہ آفتادہ است۔ پتا اُسکا درست نہ دیا۔ نشانش بنا دستی داد

ججی
 کلامت گارم
 ہزاران
 یادان نصیحت
 نونہ است

اسرار

یا گفت یا بدستی نہاد۔ اُس تک پہنچا۔ باور آہ نہر۔ ذرا سا اُسکو دیا۔ پارہ کترک بوی بخشید۔
 اِس قصہ سے باز رہو۔ عآن ازین دادی بگردانید۔ اُسکا ناز کرنا بجا ہے۔ اور اِیسر کہ
 بنازد و سہر بغیر اُزد۔ کام کو خراب کرنا ہو۔ چراغ در راہ باد و شیشہ در گذر گاہ سنگ نہادن ست میرا
 لکھا ہوا اور میری تصنیف ہو۔ آوردہ خامد و فکرت من ست۔ قصد سفر مضبوط ہو گیا۔
 عزم سفر درستی پذیرفت یا درست شد۔ دل ٹھکانے آیا۔ دل بجا آمد۔ اُسکی ناکامی کا خلق بہت آہ
 دلم بر ناکامی اومی سوزد۔ خوبی مین اُس سے بڑھ گیا۔ در خوبی اُزد و گورد۔ ہر ایک کو اُسکا کمال
 ذوق ہوا۔ ذوق ہر یکے بدو گرم شد۔ اُسکی ترقی ہو گئی۔ بر فراز ترقی برآمد۔ سب اُسکو نیک
 کہتے ہیں۔ چنانچہ نظنہ نیکی بنام او خوانند۔ دو نون طرف کا نقصان ہو۔ ہر دو طرف را
 زیان دارد۔ میرے دل کو غیرت آگئی۔ دلم غیرت آورد۔ ہر طرف سے واہ واہ شروع ہوئی
 آوازہ بخشیں از ہر گوشہ برآمد۔ دوڑ دوڑ سے مین نے فراغت نہیں پائی۔ ہنوز از تگ و پو
 نیا سودہ ام۔ تاخیر کی تاخیر آورد۔ بولا۔ سخن در آمد۔ رفتہ رفتہ وہ مجنون ہو گیا۔ رفتہ رفتہ
 کارش بجنون کشید۔ اچھی داستان یا دیہن۔ داستای شگرت
 بجا طر دارد۔ بات اُسکی ٹھیک نہ تھی۔ آہنگ گفتار شش
 مستقیم نہر۔ مانگو مت۔ دست طلب در آستین دارید۔ بہتر کہ اِس لغو جگہ سے چلا جاؤن
 بہ کہ ازین ہلکہ محل برون برم۔ قید کر لے گئے۔ باسیری برزد جسرت و افسوس کرتا ہے۔
 سنگ حسرت بر سینہ می زند و خاک تا سف بر سر میریزد۔ بیہوش ہو گیا۔ پورطہ بیہوشی فرودفت۔
 کہنے مین جلدی کرو۔ گفتن شباب کیند۔ اُسکے وصف کا ذکر آ گیا۔ سخن در وصف اول گفت
 گھوڑا اُسکو اٹھانہ سکا۔ تو سن با رجٹہ اور ابرازتافت۔ پھر بلا آگئی۔ در گرو فان بلا بجنبتش آمد۔
 دعوت اسلام کی۔ با سلام خواند۔ دو نون جُٹ گئے۔ در ہم افتادند۔ چینی کتنے ہیں
 این چینی چند است۔ اپنے مال سے خرچ کیا۔ از مین مال خویش بخرچ برد۔ بیسری بات کو تم
 یا ہوائی سمجھے۔ سخنم را آواز شکست رنگ پنداشتند۔ ہزار و مین سے اُسکو چھانٹا ہو مین نے

میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی

اسی حال سے گزرا۔ ساتے درنجانی بسرید۔ نامردی مکرنا چاہیے۔ دست فرسود جہانی و بدلی
 بناید شد۔ و دونوں لشکر مقابل ہوئے۔ ہر دو لشکر وی درہم آوردند یار وی دروی شدند۔ اُسکے پاس
 خبر لیگیا۔ اورا خبر ہو۔ اچھے کھا فی اچھے پانی پائے۔ جو خورد ہنای ہننا و آہای گواریا یافت۔ جب
 تھوڑی راہ رہ گئی۔ چون راہ نزدیک شد۔ یہ لڑائی رات کو ہوئی۔ آتین جنگ و ظلمت شب تہا کوہ
 وہ شہر فتح ہو گئے۔ آن بلاد کشادہ شد۔ جاہ آگزر گیا۔ زمستان سپری شد۔ تھکوا تو اس سے سزا و ننگا۔
 تراب تہیغ کیفر خواہم کرد۔ یہاں سے پھر ونگا نہیں۔ ازینجا نشوم۔ غم کرو۔ غم کشید۔ اُنکے دین اور
 طریق کو بدل دیا۔ آئین شان را گردانید۔ گھرمال سے بھرا ہے۔ خانہ از مال آگندہ یا مال است
 مال اُسکا صلح کر دیا۔ مال اورا بندر داد۔ مغموم ہو گیا۔ غنڈہ شد۔ اُسکا تقاب کیا۔ در تقاضی
 یاد پنی اور تباخت۔ اُسکو سزا میں دو ننگا۔ سزا ایش برکنار خواہم نہاد۔ روئی و کپڑا اُسکا مقرر کر دیا اور
 بنان و جامہ جاگی کر دے۔ تاکہ یہ حکومت تیری قائم رہے۔ تا حکومت بر تو بیاید میرے و برو بڑا دینی
 سے بات مت کرو۔ در روی من بیرون ادب سخن نکند۔ سانپ و بچھو ٹھکتے ہیں۔ مار کو تڑوم
 خورش سازند خط پر مہر لگائی اور لپیٹ دیا۔ نامہ را ہر بہناد و دچھید۔ گورستان میں گیا۔ مجسہ
 خفتگان و مرحلہ ہفتگان گزر کر دو یاد گذشت۔ ارادہ ٹھہرنے کا مضبوط کیا۔ رومی اقامت ہزیم کر دے
 وہ دن نہو جو کہ بے تیرے رہیں ہم۔ روزے مباد کہ میتو باشم۔ جستجو سے فراغت پائی ہمنے
 از جہت و جو بر آسودم۔ کون سوال کرتا ہے کہ جسکو جواب دو میں مکر اسوالی است تا پانچ گذارم
 اُسکی باتو نگاشتا ہوں۔ تشنہ گفتار اوم۔ مدد کھی۔ یاری نداد چپ ہو گیا۔ زبان از گفتار بست
 را کوا تھی گما کیسی تھی۔ آن چندان شود و خروش در جاب شب دوش چہ بود۔ ایک دولت اُسکو
 ملگئی۔ دولتی زیر کینش آو۔ ہجتم عبرت مجھکو دیکھا۔ ہجتم عبرت دین نگاہ کر دے۔ راہ طے کر گیا۔ راہ بیابان
 بڑا۔ اُسکو لٹا دیا۔ اورا بخت۔ اُسکی حکومت قبول کی۔ بجاکوست اور گون نہاند۔ و ازینجا ہست سخن یا
 جست کر گون نہاند اپنا حق لو لے لیا خلیفہ میں استغنا تو بجات کھل کر میں کرتا ہی سخن با عین ہی آرد۔ اسبات
 سے خوف ہے کہ وہ لوگ سر کشی کریں۔ ازین سخن ہم میدہد کہ آمان سر بطیناں براؤر دند۔ اُسکا

میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی

اسرا ن

میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی
 میرزا علی قزوینی
 میرزا حسن قزوینی
 میرزا محمد قزوینی
 میرزا احمد قزوینی

اسباب گم ہوا ملگیا۔ گمشدہ خود یافت۔ بات کے مغز کو دریافت کر لیا۔ مغز سخن بشکاف میں نے
کچھ سامان کھانے کا نہیں کیا ہے۔ لقمہ ہر غذا سامان زادہ ام۔ چلنے سے معذور رہے۔ پائش درتہ
سنگ است۔ اسکی مرضی کے موافق کام کرو۔ برصائے اوباشید۔ تزدو کو بڑھا دیا۔ زخم تزدو نکسود
گردا نید۔ مہاری فکر بہت رسا ہے۔ فرشتا رسا تراز دلت بان آمد۔ آرزو برآئی۔ آرزو شکست۔
راہ اسکی روکی۔ پیش رہش گرفتند۔ جہان اسکا ذکر آتا ہے۔ تہر کجا حدیثی ازو گذرد۔ مہارا گذر رہا۔
حلمہ کی طرف ہوا۔ رابت بملت افتاد۔ بولا۔ بحر ف آمد۔ اگر ہمارے
تقدیر میں یکلیف ہے۔ اگر سر نوشت برآزار مارفتہ است۔ پھر صورت
برد کھائی۔ دگر تہیت نگر نوہ۔ اپنے مرتبہ سابق کو نہ پونچا۔ اور پایہ خود بازگشت روناد۔ قتل و
قال موقوف ہوا۔ در چون دچرا تہنگی پذیرفت۔ احسان باقی نہ رہا۔ احسان از میان
برخواست۔ حسد او نہ کریم جناب نوا بصاحب کو ہمیشہ سلامت رکھے۔ از دین بختا نشکر
یہ سو ستر پر ہم رایت اقبال حضرت نواب ہمایون القاب دام دولتہ را آسان سادارد۔ سایل سچین بچین
نہو بچین ابرود کار سایل کنید بیج بودیا۔ تم در گل کرد۔ باتین ہوتے ہوتے لڑائی ہو گئی۔ انجام گفتگو
پر خاش کشید۔ اسکو پیشل سمجھا ہے۔ اور ابی نظیر زندہ اند۔ اسکی دولت کی انتہا نہیں ملتی۔ روشن
از اندازہ بیرون رفت۔ آرام جاتے رہے۔ آراش راخت بسیلاب فنا فاد۔ اس سے حرکت
بڑی ہوگی۔ از دچر کردار ناشایان نیاید۔ اہل شہر کو سخت نشان کما۔ فغان از اہل شہر برآوردہ کلمہ۔ اخیر
کہا کرو۔ نفس بگتہ اخیر برآوردہ باشد۔ آخر کب تک جھوٹ بولو گے۔ آخر مشق دروغگوئی تا کی یا چند
اس خدمت کو سعادت سمجھو۔ امین خدمت را جاہدہ منزل سعادت انکار د۔ مجھو کیسے چین بچین
ہوئی برداشت نہیں۔ چین ابروی کسے برنام۔ شور چگیا۔ آوازہ در افاد۔ صبح ہوئی۔ صبح نفس زد
سپیدہ زد۔ بعضی باتین انکی زبانی کہنے پر چھوڑ دین۔ بعضی گفتنیسا زبان یا بیان او علائقہ کو دم۔ تر ہو گیا
تم برداشت۔ یہ کام فتر چھوڑا۔ نام این کار بدست شاگرد شتم۔ غنیم کے لشکر چھپا یا مارا۔ بر لشکر غنیم غارت زد۔
دن ختم ہوا۔ روز بکران آمد۔ اپنی رحمت بیان کی۔ رحمت خود را شرح کرد بھاری تم کھاؤ جرات ہای کران

القاب مختصر بزرگان - جناب والا - قبله و کعبه - قبله حاجات حضرت قبله جناب قبله - قبایر اول و جوانا - عالیجنابا - عالیخان فیض سانا - قبله اولم و کمیلاب و کلم سلامت - قبله قدسیت کیشان و کمیل عبودیت از ایشان مظهر المتعالی - القاب پیرو مشله - قبله برحق و مخدوم مطلق سلامت - قبله خدا آگاهان آدمی گم کرده راهان مطلع انوار آدمی منبع فیوض نامتناهی - قبله مطاف جان و کعبه مسجود جهان سلامت - دیگر برای امر و حکام بجناب مستدایاب فیض رسان عالم صاحب السیف اقوم دام اقبال و بجناب فلک خوش بلال رکاب یا چون آفتاب بی نیاز از رحمت و آداب نواب نامدار سایه عاطفت کردار و هم اقبال - آداب مختصر القاب کوره چون تسلیم همه عرصه میدهد پس از تسلیم همه تعظیم بعرض میرساند بعد تقدیم ماوجب و بجا آوری مراتب ادب لب بعرض رعاشی کشاید - بعد تقدیم ماوجب بزبان ادب عرضه گراست - زمین ادب بوسیده عرضه میدهد سجده ادب رنجیده معرفت دارد - تیر قامت را بعرض تسلیم کمان ساخته عرضه میدهد - نهید بزرگ که اسانده بجای القاب و آداب نویسد - زمین ادب بوسیده بعرض حضرت قبله و جوانی و کعبه مال و آمانی مظهر المتعالی میرساند - این عبودیت نامه است از کمترین فلان بجناب فلان - مثلاً حضرت جدا مجد - یا بجناب عم مغم قبله دیده ولم - یا بجناب خال معظم قبله ولم دام مجده عرض کردنی جزین نیست رسیده خط بزرگ - والا نامه - یا قدسی صحیفه - یا و الامفا و صنه - یا مقاد و صنه عالی - یا ملاطفه منغالی - یا منشور عالی - یا بجناب عزت دست مغاخرت - اعنی والا نامه مکرمت خنامه - یا منشور دولت ابدی - و طفراسه سعادت سرری اعنی والا نامه - و رود فرمود آبر و افروود - یا عزت و آبر و افروود - یا سرامیه آبر و افروود - یا رسیده اکلیل یا تاج عزت بخشید - یا سرفراز از سپهر برین گره مید - یا سرمدودیت از تریا ساگردا آیند - یا فریق حصیض را فزدان ساگردا آیند - القاب مساوی - گرم یا بارفت با عواطف یا عیانیت - یا عمر بانی پناها کوشن بر پنا و هشتاد و الالاشانی سلامت - نیز عظم سپهر و الالاشانی یا آیهت سلامت - همه عنایت و کرم سلامت - منته و امطار را گراش کوب - بجناب جنت فشان - بلطف فرا بنده جان سلامت یا زاد کرمه یا علی اللہ شان

انشاؤدین مقام انوار
 کعبه عالم باریک
 ساز کلاما ببارید
 نود نود حضرت شیه
 و جای غریز انسا
 توان در یافت
 علم القاب باریک
 با قدر سلامت باریک
 بجناب سلامت باریک
 سیدی ارشیده
 بید کرد با نظام علوم
 در سگاه درست
 باریک
 در نظر سردار
 باریک با باریک القاب
 القاب نشات
 مستند کلام
 درم که اتفاق
 مصنف القاب
 کرد و درم کل القاب
 آداب کتب در سوره
 لا این چوبی در سوره
 عنوان خورشید
 خورشیدی آبر و
 کرد و در سوره



زا و لطف و محبت و ارفع مقامه یا از ازلت شمس جلالت لامعه و آثار شانه ساطعه رسید خط در چه ساری
 نامته نامی - یا اگر امی مفاوضه - یا کره نامه - یا مهر آبی نامه - رسید - یا چهره افروز شاد و وصول گردید -
 دل را جانی و جان را جانی بخشید - یا دل را نواد جان را نوی بخشید - یا سانس گزار یاد آوری گردانید
 یا دل را ممنون دیده گردانید - یا دل را بلا گردان دیده گردانید - یا جان برب رسیده را باز گردانید
 یا سده راه جان برب رسیده گردید - القاب خرد - جان سعادت - سعادت آرا - سعید ترا سعید
 اکبر زاد بقا و کم - روح در وان من خظکم الله تعالی و سلمکم - اقبال بنا به - رسید خط خرد - کن
 همه سرت - یا نامه سعادت اتما - یا بخت آرا نامه رسید - راحتی عجبی بخاطر افروزه رسانید - یا دیده را
 نوری دول را سروری بخشید - یا سمره راحتی عجبی در دیده جان کشید - یا شگفت راحتی بخشید - یا
 آینه دار رضامین مندرجه گردید - یا مضامین مندرجه را دلنشین تر از سویای دل گردانید - یا
 خوشوقت گردانید - یا راحتی که پرس یا من و نام و دل بخاطر افروزه رسانید - شکایت نرسیدن
 خط - بهت دن هوے که کوئی خط آپکا نہیں آیا سبب اسکا بخیر ہو جو - دست
 یار و زگار است که آفتاب و رود و الا نامه بر ساحت احوال در ماندگان دوری یا تیره روزان تناقته -
 یا ابر رحمت و زود و الا صیغه بر مزارع احوال زحمت کشان عالم حرمان بنا ریده - یا رب انفس
 خیر و عجم ساز و برگ جمعیت بناد - ویر گاه است که دیده آرزو به کل بجواهر سواد نامی نامه توتیانی
 نگردید یا رب انفس خیر خواہی کیفیت صہبای سور و سرور مباد - یا انفس جز بی نیازهای شیدہ
 ناز مباد - یا علت این بی نیازی جز یا حضرت بی نیاز مباد - ویر گاه است که رسیدن سرت نامه
 راحتی بخاطر افروزه نرسانید - بہت دن هوے کہ آپ کا خط نہیں آیا سحت تر و دہے
 روز گاری در از سپایان رسید کہ رسیدن خیریت نامہ مرہم بندنا سور تر و نگردید - یا ما نگرد تیبانی
 دل نگردید - یا علاج فرمای ریش تر و نگردید - جب سے آپ گئے ہیں کوئی خط آپ نے
 نہیں لکھا - تا حضرت - یا قدسی بندگان یا ملازمان عالی - یا خادم حضرت - یا والا احمد ام
 یا والا ملازمان حضرت فرمای آنوشده اند بار سال قدسی مفاوضه نتواخته اند - تا رخت بد انسو

احسان

آباد گردانید - آداب تعزیت - بعد تسلیم یا سلام آنچه آب دیده بل بخون جگر باید نگاهداشت این
یا بخون جگر نگارش می رود یا بقلم ناله دل باید نگاهشت این است - یہ رقعه اور آدمی حاصل سوا
بھیجتا ہوں - غایت از نگارش این کتابت در دانی کتابت رسان جز این نیست - و مطلب
کے واسطے اس آدمی کو یا اس رقعه کو روانہ کرتا ہوں - و دعاست کہ موجب
تحریر رقعه نذاست - یا تسلسلہ جنبان نگارش رقعه نذاست - فرستادن رقعه رسان رایا رقعه نذارا
سببی غیر ازین نیست - شکایت خلاف وعدگی وغیرہ - آخرین چہ بیدادست - یا چہ
سنگد لیہاست - یا چہ بیدادست و سنگدی - یا آخرین سنگدی راستہای ہست یا نہ - یا عجب تر
ز ہر عجب است کہ باہم در میان بودن و وعدہ استوار یا درازی دست طلب و تقاضا فرستادن فلان چیز
مہربان نشد یا فلان چیز نفرستادید - یہ سبب کثرت کامون کے یا فلان امر کے حاضر نہیں
ہو سکتا ہوں - بعلت انبوی کار یا گریبان گیری ضرورتی تو انم از جای خویش یا مرکز خویش جنبید
یا پای بسنگ مدہ برقرار آوردن - یکی از طرق نگاشتن عذر رحمت دہی - از انجا کہ کرم
بزرگان یا کریان خود عذر خواه دراز نفسیہای بندگان یا گدایان یا حاجتمندان باشد بی محابایابی خطر
گزارشگر شکایت نہ نگاشتن جواب نامہ ہا - قلم و کلمہ شکر و حیرتی دارم و برواژ دنی طلوع خویش
زار زاری گریم یا خون میگیرم کہ در عرض این یک ماہ بیخ تا عرضہ ہمایون خدمت روان داشتم و ہنوز
بورود پانھی سر بلندی نیند و ختم ہتا ادبغ یا مضایقہ در ایثار جنبش خامہ اگر بسپاداش خطاست شیوہ
بزرگان عفو و عطاست - یا ندانم باریدن باران رحمت را کہ سدرہ آمد - یا ہجانا علت اینی اگر گویم کہ
گمشدگیہای آنہ عرضہ ہاست اندیشہ مسلم ندارد شہ چہ تا سلسلہ ڈاک امضایا فتمہ است گاہی گوش آشنا
نشد کہ بیخ تا نامہ فرستادہ یک کس پی ہم تلفت شدہ باشد بہر کیف سدرہ این دولت جز ہجوم سازد
برگ جمعیت مباد بر ابر - خود من آخرین چہ پی رحمی است و استغنا و چہ بیدادست و چاکہ در تورد
این ماہ بیخ تا آرزو نامہ گرامی خدمت چون روح روان داشتم و ہنوز بر جای پاسخ پیاپی خشک
ہم فرستادند و یا ہنوز پاسخ آنہا از طرف مخدوم ہوائی نوزید و صدای برنخاست با بکلہ سرفرازم

نمی سازی بدشنامی و بیغای هر جنگ است و دشنامی دیگر صلح است بیغای - ایضا - مخدوم من نامه با
 ننگا شتم و جوابی ننگا شنید همانا علت این بی التفاتی جزنا سازگاری تازه خویش باندیشه در نمی گردد
 ایضا - مخدوم من نامه با ننگا شتم و جوابی ننگا شنید همانا علت این یعنی اگر تنهایی پروائی مخدوم است
 وای بر ما و روزگار ما و اگر غیر ازین است اعلامی تا و دولی یکسوی بدل باید - ایضا - مخدوم من از نامه
 روان داشتیم و بوصول جوابی روان نیافتیم همانا از ادب آداب محبت نیک آگمی داریم لاجرم گمان تغافل
 بنرم اما اینکه بر رسم که سخن کوفته قلمی را علت چیست و باریدن باران التفات را مانع کیست یا علت
 این نامه انی اگر بی پروائی است و اگر چیست ایضا - مخدوم من تارخت با نسو کشیده اند که نامه
 یاد نیاورده اند مگر مضمون این مصرعه را کار بسته اند از دل برود هر آنچه از دیده رفت - و همراز
 دل بد را نداخته اند معنی این جمله را سه بریدن زیاران خلاف وفاست - خسرو - جان سعادت
 نامه با ننگا شتم و جوابی ننگا شنید با جواب کپی هم خوشوقت شدم آخر چندین بی پروائی چه معنی دارد
 شایان سعادت نمایان آنکه یا خدا داد آنکه با ازل آورد همانند رویت این کتابت نامه بر نگارنده
 که حاوی باشد مضمون عاقبت احوال شمارا و هم علت کوفته قلمی را تا پیش دو دولی به نوش یکسوی
 بدل باید فقرات خوشامد وقت حاجت طلبی - خواجگی را کار فرمودن است - که شسته خواجگی یا
 کربلی یا خداوندی را کار فرمودن است یا در کار بنده کردن است - بر زر دول بندگان رسیدن است
 بنده را نواختن یا پروردون است و او عنایت یا بنده نوازی دادن است - غریب نوازیها کردن است
 فریادرس دل بندگان گردیدن است - و اول بندگان دادن است - در دول بندگان را
 چاره گیری کردن است - بجال بندگان پر وختن است - گوشه چینی بجال بندگان کردن است -
 سایه التفاتی بر حال بندگان گسترده است - در نوازش بر روی نواختگان کشودن است نظری
 از دیده التفات بر حال بندگان افکندن است - که پان کرم را کار فرمودن است - حلقه نوازش
 بگوش بگوشان کشیدن است - رقم نوازش بر صفحه حال عبودیت کیشان کشیدن است -
 کرم فرمایها کردن است - آنجا از سیجانی را کار فرمودن است - بر حال بندگان بخشودن است -

له در وفات
 بهستان گان
 بنی کیشان
 رافسان
 در زمان زندان
 پیروز خان
 از آن
 تا نندن
 بران ننگان
 نوبت دوران
 در کت ارگان
 در ننگان
 است نظر
 بر آن نوبت



مرهم بنده سوز ضرورت یا حاجت بنده گردیدن است - حاجت روا گردیدن است - سفینه حاجت
 بنده را ناخالی کردن است - انقاعی در کار بنده کردن است - بزرگوار یا بنده ضرورت بنده رسیدن است
 زخم ضرورت بنده را بجنبه گیری کردن است - چاک ضرورت بنده را فروگیری کردن است - کوفت ضرورت
 بنده را چاره گیری کردن است - فریاد و سر ضرورت یا آرزو یا حاجت بنده گردیدن است - رهبری را
 زمین منت کردن است - منتی دیگر نهادن است - آرزو و آرز آمدن یا شدن است - سدا راه جان لرب
 رسیده بنده یا کسی گردیدن است - دل را ممنون دیده کردن است - منتی بر منتها افزودن است -
 زمین پیش گمانتی بشمار دستم غالباً رسیده باشد و چهره کشای حقیقت این سواد گردیده یا غالباً که
 مشاهده سوادش پرده از روی او دید این سواد برگرفته باشد یا غالباً که از رسیدن حقیقت روی او این سواد
 فرار رسیده باشد - طریق تمیز نگاری بمقامیکه ملاقات در میان نباشد مثلاً لامکار یافت
 این نیایش نامه است از نادیده گزینما رحمت و لذت نظاره نیافته نذر حسرت بجا بیکه حسن اول آورد
 گرانگویی فائش از پس صد پرده دل از کف در بر بوده و ادای دل با بانه خستگی صفاتش بگرشمنه پنهان
 سینه تا جگر را میدان تیغ بازیهای برق آرزو گردانیده - حسن را نازم که دل نادیده در سواد او
 غم خرید و نقد عیش از دست جان انداخته - عنوان عرض مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده همه آرزو
 بظاهر از نظاره جهان آرا کا مکار فروغی گمشده اما گوش تنای گفتار بتوان ترا دراک محام نمایان پوزشگر
 کار دیده گردیده تا از نیاست که ستر پای مستهام عرصه جولان شعله محبت و تولا است آری
 نه تنها عشق از دیدار خیزد - بسا کین دولت از گفتار خیزد و عنوان حقیقت مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده
 طلبگار دیدار بصورت از پر تو صورت سراپا معانی فروغی نیافته اما بهم شنیده نمای محام دل را با پر دازش
 کار دیده بنا پر داخته با بجز از آنجاست که دل نادیده یک میدان تیغ بازیهای برق محبت و ولادت یا یک
 عرصه جولان شعله محبت و ولادت است چنانکه گفته اند - نه تنها عشق از دیدار خیزد - بسا کین دولت از گفتار
 خیزد - عنوان طرازش مدعا آنکه - ایضا - هر چند دیده دیدار طلب بظاهر از دیدار فرجبار فروغی نمیدوخته
 اما تو از شنیده نهایی محام نمایان پر دازش کار دیده پر داخته تا از نیجاست که دل نادیده جولانگاه برق

از این سواد
 در هر دو
 سواد
 سواد
 سواد

از این

محبت و ولاست **ه** حسن را نامزم که دل نایده در سوای او غم خرید و تقدیش از دست جان ازخته
 عنوان عرض مدعا آنکه **ایضاً** این آرزو نامه ایست از نایده گرفتار محبت و لذت دیدار نیافته و قف
 حسرت بقول اوستاد **ه** نه تنها عشق آه عنوان گذارش مدعا آنکه **ایضاً** بجا بیکه آوازه والای ذات
 گزیده صفاتش آویزه گوش شنید نهاست و شنید نهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده
 دید نه **ه** ذات والایش برنگ آفتاب **ه** هست مستغنی ز آداب خطاب **ه** ذوای مدعا آنکه **ایضاً**
 بیاسمی بجا بیکه آوازه والای ذات گزیده صفاتش آویزه گوش شنید نهاست و شنید نهای صفات قدسی
 آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده و ید نهاد با اینهمه گوش مجامینوش حسرت افزای دیده و یدار طلبگار است
 و هر موی تن فرکان چشم آرزو مند دیدار فرجبارست **ه** ذات والایش برنگ آفتاب **ه** هست مستغنی
 ز آداب و خطاب **یاس** **ه** ذات او جان است و دل دیوانه اش **ه** در صفاتش شمع و جان پروانه است
 گزار شکر دلی جز اینقدر نیست

ضمیمه

حسن کلام بردو قسم است یکی بحسن ذاتی و دوم حسن عارضی و همچنان اسقام بردو قسم است یکی ذاتی
 و دوم عارضی حسن ذاتی کلام آنست که نبودنش موجب بی رونقی کلام بود و آن مختصر در چهار چیز است
 بلکه فصاحت و دوم بلاغت سوم سلاست چهارم مناسبت فصاحت چیست خلوه کلام از ضحوت آلف
 و توافر کلمات و تعقید و شرح این هر سه چیز در اسقام مذکور خواهد شد **فصاحت** چیست بودن کلام سلیق
 مقتضی الحال مثلاً حال مخاطب در صورت انکار مقتضی تاکید است و سکا که گفته البلاغه به متع ترکیب
 البلاغه و سلاست چیست روان بودن کلام باسانی بر زبان بسبب نرمی و عدم ثقل و **بلاغت** کلمات
 و جود و تلفظ کلمات بسهولت و شایستگی فقرات و ترکیب بالفاظ متفق الوزن و الحركات و احتراز از ثقل
 کلمات و مناسبت عبارت است از الفاظ جمیل المعنی و جزئیل الرزانت و ترتیب کلمات
 مستین الربط و عدم الرکاکت و کرسی نشینی فقرات و حسن ترکیب عبارت و حسن عارضی کلام آنکه نبودنش

اسقام

بلاغات

موجب بیرونی کلام نبود البته باعث زیادت رونق بود و این را حدس چیز منحصراً داشته اند یکی لطایف
 چنانچه درین نغمه کس فتح یا جزم باصمصام است و دوم رعایت نسبت یعنی در عارابیک تلازمه نگاشتن سبب
 صنایع که در کتب توأمین فارسی مذکور است اسقام ذاتی کلام چیست یکی صنفت تالیف و ستم تا در کلمات سبب تعقید چهارم
 غرابت الفاظ سبب مخالفت قیاس سبب نقل الکلام سبب مخال صنفت تالیف چیست و ن ترکیب کلام مخالف اغویه مثل ضرب
 غلام زید تا در کلمات چیست ثقات کلمات بسبب بجای آنها بجای که طبع از لفظ آن نغزت که مثل غراب توجه تجارت میکنی
 تعقید بر توهم است لفظی و آن عدم انکشاف معنی است بسبب نادرستی ترکیب الفاظ و آن بردو قسم است
 سبب تعقید و تاخیر الفاظ مثال **ه** نغمه گرد و چونند لیب سره یعنی عند لیب چون نغمه سرگرد دیگر **ه**
 الله الله زگردش دوران به ناله اعلى است گرسی گردون یعنی از گردش دوران اگر اعلی است اگر گردون
 همی نالند **ه** چون برانی میکنم انغان و زاری زین دم یعنی چون زین دم برانی در دوم تعقید و تاخیر **ه**
 ازان سو هزار و ازان سو هزاره چو پام زده کشته شد صد هزاره و دوم تعقید معنوی و آن بودن کلام است
 غیر ظاهر الدلالت بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود مثال **ه** من نمی آیم
 ازان در که توبه تا تو آیم دیدیم روی تو مقصود بیت آنست که من نمی آیم که روی ترا دیدم نیم بگم می آیم ظاهر
 است که عبارت بیت دلالت بر معنی مقصود نمیکند الا بزور کنایه و استعنا م غرابیت الفاظ چیست نبودن
 الفاظ زبان زد بلغا و ناموس مثل جوشی معنی حصلت و چک و دیو و چو یعنی قطره و این ستم الفاظ را از من هم نامیده اند
 و مخالف القیاس چیست بودن کلمه مخالف با قواعد نحویش مثل جلی بی او غام هر دو لام گفتن بجای جلی و قول
 بجای قال گفتن نقل الکلام آنست که از اتفاق قراین حرف آخر کلمه اولی و حرف اول کلمه آخر یک نفس
 باشد مثل وضع علم و صدق قول و عمارت توران و بنا بر رفع این قباحت وضع العلم و صدق القول و عمارت
 ملک توران باید گفت و امثال آنست که بسبب ترک لفظی در کلام حسبی معنی فوت گرد و مثل نقد سبب زنی
 بسیار و اگر نقد کم به از نسیه بسیار میگفت رفع اخلال می شد و اسقام عارضی کلام آنکه فعلی مطلب نباشد مگر زود طبع
 مذموم باشد مثل پیداشدن همچو شیوه مخاطب یا عیوب مخاطب چنانکه با مکتوب الیه کوشم گوشه شبی با کنید بنا بر
 نگاشت زیرا که خبر از حبیبش میدرد علی به القیاس عاقل را اشاره کافی است - باید آنست که اگر مشبه یعنی

مشبه

سعدی بهیمن درویشان خریدی بحیث و تو اگر آن را دادی بطرح ایضا گدائی بود همه عمر لغت
 انداخته و رفته و دخته ایضا اگر فلان چیز عنایت شود عنایتی است نمایان و رفتی است بی پایان
 ایضا سعدی در بیخ آمدن بترتیب ستوران و آئینه داری در محلت کوران **بست** و **ششم**
 شوکت عنوان - رسیدنهای خطوط و ترنج و طوطا و افزوخت ایضا دل پلیدنهای ناگزیر انتظار
 چه هنگامه جواب صد محشر بر پای برداشت که هر کاره **بست** حلقه بر در زد ایضا رسیدن قدسی مفاصل
 دل را جانی و جان را جهانی بخشید **بست** و **ششم** نفی و اثبات - نه آنست که تفاضل راه نیست
 بلکه آنست که امری سدر راه آمد **بست** و **ششم** صنعتی - فردا در رویه فرستادستم وزین فرستان
 غایت آن دارم و همچنین دیگر با از جاے آنها از ناگزیر **بست** و **ششم** نظری - همانا امروز
 اگر بخور زبودے من دائم و دل که حرف شکایت بچه هنگام سرودی سستی ام شبیه الحال -
 بدرک حال رنجوری شما حالتی رفت که اگر بر که رود گاه گردد و اگر روز در دسیاه گردد سستی **بست**
 کیف از بس حیرت دیده دیدن و گوش شنیدن از یاد در داد ایضا شمع را از پروانه و غوش از بیگانه
 باز نام سستی و دووم سعدی - بشنید ما جرای رنجوری شما حالتی رفت که شنیدن بر نتا بد تا بدیدن
 چه رسد سستی و **سیوم** حسن الاستنا - جامی ز لیجاداشت باغی و چه باغی ایضا رخت سفر
 بس منزل گلکته کشوده چه شد گلکته جهانی از سهر گد کالامال سستی و چهارم تفسیری - **صائب**
 چون خط بعارض آن فتنه جهان برخاست و ز سبزه موی بر اندام گلستان برخاست ایضا **بست**
 خامه را در معرکه آغاز بیانیش از نقطه سپر انداختن است سستی و پنجم طوفی - گرد سرگردم یا بنایزم
 یا ستایم جایونی تاریخ فلان که هنگام نیروزش دلتوا ز نامه رسید یا این نوید رسید یا گد سرگرد
 کرهای فلانی را که با من چنین کرد سستی و **ششم** حسن ذاتی - زهی من و خوشامن که فلان با من
 چنین کرد یا در عرض کیفیت دو بار یادم فرمود سستی و **ششم** آری کس که چنین باشد چگونه چنین
 تواند کرد سستی و **ششم** حرفی سستی - غلط این نعمه بوقع نسرودم سستی و **ششم** ہی ہی چه نشستی
 و چه برخاستی **چشم** - چشم بد در و دیده نا توان بین کور که فلا نے با من چنین کرد - چیل و کیم خاک

خاک در دهن آن کافر استی دشمن و هزار سوش الماس در جگر آن بچه اهرمن که چنین کرده شد
چهل و دووم - طاقه مطلوبه حضرت درینجا هستی نبی پذیرد ورنه کافر بودی اگر نفرستادی
چهل و سیوم - ای وای که میان من و آن آستان بعد زمین و آسمان یا بعد زره و مهر و خشان
 یا بعد کعبه و تاجانه یا بعد شیر گردون و گاؤ زمین در میان هست ایضاً ای وای بر من که من و عظیم آبا
 و یار در مو بان و بعد بست روزه راه در میان **چهل و چهارم** عاشقانه - نامه نامی در انجمنی که
 یا رانی چند یجا بودم رسید چون عنوان کشاده شد شاگرد غریبه بنمازیکه لیلی زمحل برآید برآمد
چهل و پنجم آرزو - ای کاش امروزم بال و پر بخشدندی تا ازینجا برافشان شدمی و بفلان
 جا رسیدمی و فلاسے را دیدمی ایضاً ای کاش امروز کف خاکم را با تن ویران شده را توانائی
 روح یا جان یا انزیشه بخشدندی تا دردم بفلان جا رسیدمی و فلاسے را دیدمی **چهل و ششم** -
 (ا) تمام آنچه گفتمی خامه ام آنگاه برخواستن باله که سرش بسپهر و اخورد بجاست چه نامه نگارم بنام
 کسی که چنین چنین است و چنان **چهل و هفتم** حیرت - یارب که سدر راه آمد که باران کرم اخی فلان
 برکشت حال زار منی باز دانه نامه فرستد و نپیام **چهل و هشتم** اکثریه - بسا باشد که انسان را
 آنچه از ان برمی خورد فرازمی آید و بسا افتد که چنین شود **چهل و نهم** تحقیق - اگر غلط کنم چنین
 است پنجاهم ذو جنتین یعنی صفت و سبب - منکه شیخ آسپای در گل گداز خوشم فرست آن
 کو و داغ آن کجا پنجاه و یکم انگیز - آنچه دیده مبتلا می با دوست و رسیدن رسید آن کاغذ درست
 که بفلان تاریخ بفلان جا فرستاده بودم و آنچه گوش خراب باده هوای اوست صدائی است که
 غالباً در جواب فلان سوال برخاسته باشد پنجاه و دووم مطلق - جان برادر من در کفن و کوفت خود را
 چاره جو و شاد روی و پابند جستجوی چاکری و سنوان در خانه این و آن و خانه شکسته ترا ز حال من خسته
 جان هاتاهم حیرتم که انجام چه خواهد بود و چه چاره کنم که خانه را شکسته بترستی بدل شود و بیچاره
 سنوان از زحمت بود و باش خانه این و آن وارهند پنجاه و سوم یا و باد آنکه شور کرشمه هزبانی
 ما و چه شما اینکر بزیاده عیش حریفان بوده پنجاه و چهارم غمخسین دشمنی که برایشان تاخت آورد

ایران

خواب بود ایضا هدرین سفر نخستین شردی که در پروبال تاب و تو انم زدند آن بود ایضا بروفت
والا فرمان که بر کونین جان و دل روان است پس نیز و زیجا رسوشتا فتم نخستین کسی که ازو
طالب پیناک شدم طبایح الرباط بود پنجاه و پنجم - وقت آنست که بر سر دقتم در رسید -
ایضا داد آنست و حق آنست و دوست آن باشد و فطرت بلند آنست پنجاه و ششم
اهل گهنو برانند پنجاه و هفتم - نه بینی که چون گریه عاجز شوده ایضا نه بنید که لکنت
ظفر با این عذوبت گفتار در جنب این کتاب نقاب خفا بر رواند اخته پنجاه و هشتم - بسکه
دل بیاب است هر که بندش گوید که چشمه سیاب است بل طپیدن صدر برق را جواب
پنجاه و نهم رسا - و در دیکه بر آن رحمت یا اندوه یا بلا یا پریشانی افزوده اند این است ایضا
و مزید فرمایند بر آن احسان این منت شصتم زیبا - اکنون دل از تنگتگی بدان پایه که اگر گلستان
نتوان گفت جگر گوشه گلستان است و تن از باییدن بدان مایه که اگر جانی توان گفت بزرگ
پاره از جهان است شصت و یکم - زبانی که افسانه فراق بر سر آید که دوستی که سرانجام نگارش
آن بر تابید کجا لاجرم بسنده کنم بسلا میکند دل در پرده دوست شصت و دوم - شبان نیست
گرگ ست فریاد ازو شصت و سوم مودن گریبان گرفتش که بین رخ

توضیح
کتابی و پاره
کتاب گلستان
صبر کرد

نقشه الف محتوی قواعد دست نگاری حصول تنگانه منتهای کار گزاری
بهر زبان که بر بندش

مخاوره ص	اول بندج فعل مثل عذرا آوردن و گمان بردن و انتظار بردن و حسد بردن ۲
تبریح معلوم	کردن و ترک گفتن و گرفتن ۲ کردن و سختی بردن ۲ برداشتن و خطا در گذر آشتن ۲
نقله	معان کردن و بچه آوردن ۲ زادن و طاقت گد آختن ۲ زایل شدن و دوم بندج
	وصله فعل مثل تا سزا گفتن ۲ بدو زنی بودن ۲ قیدی و بسته شدن ۲ کافی و پای چرمی

نداشتن سیوم بتدرج هر دو مثل پوشش آوردن ۲ عذر کردن و کث در زین ۲
 درنگ کردن و خشم راندن ۲ غصه کردن مکثه از جمله طرق ساز کردن این مراتب
 سه گانه یکی ترکیب فاعلی مستعمله را فعلی کردن است تا تدرج فعل نقش بندد
 مثل گریبان گیر شدن و گریبان در گرفت و دامنگیر شدن و دامن در گرفت ۲
 و دوم ترکیب فعلی مستعمله را فاعلی کردن مثل جگر خون کرد و جگر خون کن درنگ
 زدودن و درنگ زدودن سیوم اضافه را خبریه کردن مثل کشود کار و کاروی
 نکشود چهارم خبریه یا انشائیة مستعمله را با ضایفه تازه کردن مثل غنچه امید بکشا یا کشود
 و کشایش غنچه امید پنجم تبادل شدن به پذیرفتن و گزیدن و یافتن و ورزیدن و داشتن
 و گرفتن و شلم و بیشتر حصول آن به تبدیل صیغه فاعل بمصدر باشد در عربی مثل مقیم
 شدن و اقامت پذیرفتن و شایع شدن و اشاعت پذیرفتن و قانع شدن و معیت
 ورزیدن و در فارسی بمصدر مصنوعی که زیادت یای مصدری در آخر اسم حاصل شود
 مثل گرم شدن و گرمی پذیرفتن و درست شد و درست پذیرفتن ملزم بودن و الزام داشتن
 اتمتیه امرام این فن ترج معلوم افعال است ادراک حقیقت معانی آنها امرام نسبت ادب

مقید را به تبدیل قید الف کردن است مثلا از سرخون او درگزشت از سرخون
 درگزشتن ۲ درگز کردن ازان و از سر تمه مکان یا بسریا بیج وطن و شلم درگز شتم
 و مطلق بعینه خواه مفرد باشد کما بر آشفست ۲ غصه کرد و برگرفت ۲ برداشت
 خواه مرکب کما روی درم کشیدن و بهم بر آمدن ۲ انقضا ص فقط

مخ مقید
 و مطلق

ص سماعی و سماعی کما دروست افتادن ۲ عیب جوئی کردن و صنایع کما بال عفا و تارنگاه دید
 عفا و پوره پیشم عفا شدن ۲ ناپدید شدن و پوره چشم سمندرو بال سمند شدن ۲

ص سماعی و
 صنایع

عربی فعل و
 و صانعان از جمله
 سر تا مالک سدر
 نقش در اوقات
 بزرگستانها
 سینه در گرو صیغه
 در زین
 کس آفر
 عادات با
 کس عقیقت
 عجمی است
 عادت
 نیندر این
 چار بند
 است قائم

اسمان

آتشین و پرسوز بودن و اینهم چون خانه ۲ مقید و مطلق باشد الف را نه با هم آهنا فقط

اس

الف آن به تبدیل مسلط باشد مثل ایس کن نگرانی بودن از جمله معروف انقباه
 عمل اینخانه بچند طریق است یکی تفلک کردن فعل بجاصل مصدر چون گفت و
 در گفتار و اگر دو بساط گفتار بگسترده و بگنجیت و راه گریز پیود دوم مفرد را مرکب ساختن
 باضافه ظرف و دیگر اجزاء جمله مثل در گفتار بکلید زبان و اگر دو تومن زبان را در عرض
 گفتار جولان ستم اضافیه را خیره کردن و بالعکس مثل کشایش غمزه مقصود و غمچه
 مقصود و کشایش پذیرفت چهارم صنایع کردنش و منالاش و آغاز سبق نه ششم
 گزشت پنجم فاعلی کردن و بالعکس کمان سرود سرایان و سرود مدعا
 می سزایش ششم تبدیل سمنه و مسله هر دو چون مجروح تیغ ترود و بودن از مصرع
 معروف پس بعد ادراک این طرق سه مشق الف مصنف این خانه باید بود
 و مشروط است مناسبت تغز و تحقر و تفریح و تکلیف و پستی و بلند می و دخول
 و آخفا و اعلان حرکت و سکون و ملهم و تشخیص اجزای جمله مثل فاعل و مفعول و ظرف
 و ادراک قبح آن ازین دو جمله یکے گل دستار ادراک شده باشد دوم ۵
 ساتی مزیزه باده هجرت بجام مانع تلحیح هر دو فقط

مفردات
صادیه

خواه تازی باشد خواه پارسی چون گران و زخمت و نگرانی و در گونگی ۲
 شدید و تکلیف و انتظار تغیر-

ترکیب
قوام

چون دلهوی را دیدم از جمله معروف و آن عبارات است از گزارش
 حرف بقوالب بلعینه-

اس

مراتب ۴
 یحییٰ حشو مستحسن سباتی چون از فشار گر سنگی جان بلب دارم ۲ از گرسنگی دوم
 اربعه نامعلومات اصل لجه کما چند از شب گزشت ۲ چه قدر سوسم و ابطصا دیه موضعه
 کما باری و مقارن ایحال و هما کن و ازینجا ست و ازین است چهارم ارکان
 کما فی الفرائض اعتراف و در طایفه مغفرت و تعلیم صبر انقیاب حشو مستحسن سباتی
 مفید اہتمام و تالیف و شوکت باشد۔

تشبیه بطریق ۸
 اربعه بیکی به در گوئی خانہ ۶ کما حالتی دارم بحال مرغ نیم سبل مانا ۲ چون مرغ سبل
 می طیم ۲ دوم به تمام کما نقل و حرکت چون سفر اشک ناسود مند و نقل و حرکت چون
 سفر ریگ روان ناسود مند سوم بعینہ چون موی آتشیدہ بخود می پیچد
 چهارم اجتهاد بی بلب ترا کیب مضمونہ چون از دل حیران آئینہ دپیش نفسم
 ۲ ہمہ حیرت بقاعدہ تفسیری و تراز و مثلہ۔

توانائی ۹
 معنی پس از برد کلام کلا بزبانی کہ دارد و فہم معانی آن مدعا را جدا کردن از تمہید و تذمیل و
 اندازہ کردن حسن سنجیدگی و نومی و دلکشی و شوکت بقواعد کما تر دید و زیر گفتگی
 ملک را بحدیث شریف در حکایت سارقان و مجبوری ملک بجلکہ بخشیدم اگر چه مصلحت
 ندیدم و سنجیدن ناسنجیدگی عیوب مثلثہ گفتار عوام بعد ادراک معنی سنجیدگی مع مثال

اسرار غلبت ۱۰
 ادراک تعریف مضامین مثلثہ سخن کیے از ان سنجیدگی معانی است دوم تشبیک لفظ حوسہ حتی کیست مثال ہر یک
 تعریفیا قسام مثلثہ ہر یکی از مضامین مثلثہ سخن آن صوم دل است مع مثال زبان آورد و فارسی وغیرہ
 ادراک تعریف سنجیدگی کہ عبارت از اقبال مخاطب بخشی با مجبوری و آن از تعین کلام برد
 و خلمای مخاطب است دہم تعریف ناسنجیدگی کہ عبارت از مردودیت کلام است بدخل بجا

عہ نقاب
 مثال مثلثہ ۱۲
 انقباض از مثنوی
 ایضاً با بیان
 اسرار غلبت
 و بعضی
 مغزق چون
 از رنگی بان
 و بیجا ۱۲

اسرار

تعریف تمیید و تدبیر و اصل مدعا و فوائد آنها و مقامات آنها و اعتدال آنها -

ادراک حسن ذاتی کلام که بلاغت و مضاحت و متانت و سلاست است و ادراک حقیقت حسن حاضری کلام که عبارت از پنجاه و شش صنعت و نامش علم بر بیعت است و ادراک تعریف علم بیان که عبارت از ادای یک سخن است بچند طریق بذریعہ چاره‌نیز که استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز مرسل است معله مثلثه و سرقره و دو و محمود و وصل و فصل و غیره

ادراک حقیقت مطابقت تقریر که اصل تحریر است و مقدار آن و دوزش آن بترک روش معموله م و اختیار این قواعد و ادراک محاسن و قبایح تقریر ازین قواعد و در آن -

تقطیع بنا بر حصول مطابقت الاصل و حسن کلام بموجب احسن الکلام ماقبل و دل و هم بموجب خیر الکلام ماکان بقطعه قلیل و معناه کثیر و هم بمصدق احسن الکلام ما اخف علی السمع و حصول آسانی و شوحی و دفع اکثر جمیوب کلام و جلب منفوزات از نظم -

اختصار بجزوف زواید معموله تقریر مثل انداخت معلومات مخاطب و سوالات او یا با اشاره و اختصار آوردن آنها بوقت ضرورت مثلاً وقت ترویج سخن مخاطب یا یاد دهنی مخاطب بسبب مرور زمان دراز یا خوف جواب دهنی زمان مستقبل مثل تمهیل امر حکام عاده آن ضرورت و بمنظیات و حذف بالقربینه و جمله احتیاجیه و جمله معترضیه چون زبانیکه در امست و مثل بادشاهی یا خلاصی عجمی الخ و باضافت مثل بهگامیکه در کلکته بودم گلستان میخواندم و بهنگام قیام کلکته گلستان می خواندم دیگر متن اول و اوسط و آخر از چند فقره یکتالی چون بادشاهی را شنیدم الخ و بعضی جایک بیت بجای یکتالیه واقع شود و در زبان

تشبیه
تقریر و سلاطین
چون سخن می آید
شکایات
فاندر

احسن

از تر باشد یا یک آیه شریف یا خبر یا قول اندر زیه یا حکمیه بقاعده اقتباس و مرج و قناعت بر تاسیه
و مویده اینهمه باشد استحصار رقاعی چند ازین حالم چون بچشم و کثر شا کوک و قل شا کوک فقفت
حلی حدک و الا لا قلیک عن سیف حدک و آیها القاضی لغیم عز تک فقم و همچو بزبانیکه داشت و
از نظم **ع** یکی بنده خویش پیداشتش تا هر کجا که دست دهم -

ترتیب واقعات باطریق تحریر سبب و مسبب و شرط و جزایع امثله

جامعیت و مانعیت و زین رو با خراج و ادخال پرداختن و محاصره مدعا و مفیدات مدعا و
تخصیص مفیدات و تقویت مفیدات بکمثیر آنها و کمثیر آنها بطبش مخور فراده و اندازه سنجی گی آنها
و از مفیدات است همچو دلایل و اسباب و تخصیص اصل و حقیقت مدعا و لوازم آن تمامی هر و بنور
درست و ادراک حقیقت تمهید کلی و جزوی و حقیقت و مقدار و حسن القاب و نار و اداری القاب
در از و خیریت گوئی و عافیت جوئی بدلائل سرگانه -

لحاظ تدرج لفظاً و معنا و ترکیباً بعرض حصول دلشی و شوکت و غیره و شوکت عنوان
بزیادت و تدرج مراتب مثلثه مع امثله و شوکت خطاب -

بنا بر حصول نرمی و دلربایی معنوی تبدیل پیرایه لفظی و معنوی و دفع قبائح چون حکایت
منجین و قصه کابل موقوفه عمدا کبر شاه -

لحاظ زمان و مکان و اتمام خبر تدرج و بدرازی آن عین درازی مبتدا بنا بر عدم لزوم صعود
ازا علی بادنی بلا انتقام مقتضی الحال گوئی و نرم گوئی و آسان گوئی که مصدق و مفید صحت
سکوت باشد -

تقویت باغراق و کمثیر مفیدات و الفاظ مفید زیادت معنی و شوکت مراتب مثلثه بنوی
و زیادت لفظ و معنی

تحسین مجسم لتعلیل و بدله سنجی و لطیفه طرازی دروش دلش که بهترین ازان عاشقانه باشد

این است
در این است
امور این فن
تجربه شده اند
لله مشار
ضمنی معاد
سراغ از کامین
حاجت نخواستی
تخصیص القاب
و تمهید الفاظ
حاجت درانی
درست جوئی
خداوند
آنها را
لحاظ تدرج
بافزودن
لحاظ تدرج
مع چون
تعلقات و ادراک
الذوق سواد
نرمی و تقویت
علاوه بر
بزرگوار
تفصیل در
تعبیر است

اسرار

وهم بنادق مخاطب حرف زدن و هم علی قدر استعداد مخاطب -

ابتتام مدعا بزیادت الفاظ و تفتیح و حسن التامید و تقویت و غیره و تحقیر توان بطریق اختصاریه و جزو جمله
گردانیدنس عدم استقلال آن ناگزیر از پیشین مثال تحقیق توان که ضد اهتمام باشد و در حرمان خدمت
راشامگاه بود که با آداب پیوستم و ادراک مقامات اختصار و اقتصار و اقتصار

اندازه روشهای دگش چون عاشقان و معشوقانه و میرزایانه و حکیمانه و عارفانه و شام من المخطبات و
اعتدال از تهذیب و نگهداشت پہلو -

نیارودن افعال مرکب در میان جمله الالبصورت اهتمام مدعا و صعود از ادنی با الی لفظاً و معنأ و
یا و داشت ترکیب جزئیة مثل مصدر با قبل گرفت و وصیغه شوکتیه معموله کابر که گزارنده و مثل اوست
در سیدنها و گویندگان و جویندگان و مثل اوست و جمله شوکتیه نتوانم گفت و نتوانم گفتن در وصف
مجمول و بعضی معروف ۳ شاید و دور است و از دور و در لفظ بود حسین نشاندهی تا اربع گوشه
و عنوان که و رای تازیگی حصول تفتیح مست و بنا بر رفع تکرار ناسودمند همچو غیر مردان غلام را بر یا
انداختند و بفرمود تا طلبش بیرون شدند و آفت و با ای بجای یکدیگر بکار بر بندد و آفتخانه را از خود دانستند
و به حصول بی ساختگی همیزم در ویشان خریدی بحیث ترکیب مطرب و غیره و مطابقت غیر با تیرا
بدرازی و که توی مثلاً بر قفای ورق نوشت و روان کرد و گفت که فرستاد و تهرات پایه مخاطب و خود
در هر نورد و احترام از رد و ابط مظمه مثل لفظ اندا بعد از آنجا و ترجمه سندی در زبان عوام از زبان
و کثرت استعارات اگر چه مانوس باشد -

احترار از تمییزات و تمییزات تراشیده طایان چوبی و ادراک قبایح آن که ناسخیه کی است نماید و در
اشکله آن و احترام از تنقید و لغات و استعارات مشکله نامانوسه و قحط مطالب نامانوسی آنها را بجزیرت
آنها مخاطب غیر مقصود و اقتصاد مطالب و الفاظ تازی بیش از هنر ورت و اتعلاق و اتعراق و انتشاره
در هر یک کام و ساختگی و تکلف و لجانا مقدار تکلف و بی تکلفی و لاجه باندازه حاجت پایه مخاطب که از
اصل دست دهد معنی هر قدر که بهتر بریزد توان گفت -

م
کتابت این کلام
بطلب از نظام
قافه باشد و در ۳۳
اسرار

ترتیب مطالب به تحریر فہرست آنها در معاملات بہتر است و نظم تقدیم و تاخیر و فکر ترقی بعد دست
نفس تقریر بقواعدہ -

مقتضی نگاری بقاعدہ با ازوبی از ویکی از ہر دو جملہ را با استعارہ کشیدن بعد تشخیص س قافیہ و غیر
ثلثہ و لازم و متعدی و از نظم و ادراک مقام استعارہ و نقص آن و ادراک معنی اختصار کہ عبارت
از قلب لفظ و کثرت معنی است نہ قلت عبارت و معنی است کہ معنی علیہم است و درازی و کوتاہی
جملہ بحالت مقتضی بودن

ادراک اصالت پیرا بہ مثلاً درین جملہ کمیای سعادت کما و را جمع نیست آئین کبری کہ سبزی
باز گردد و یک گرسفر از دوستان شان نیست گرگ ست فریاد از سگ و مسجد ای
فارغ از حقل و دین - و ادراک طریق متبع تمہیدات و تدبیرات اساتذہ و توالب و مقام آنها تا بعد
از ان خود بہ تحریر تمہید و تذیل چیرہ دست گردد و طریق فوری مع نگاری و مضمون آفرینی بقاعدہ
تہ و تل و رفع و طبش و حسن آغاز و حسن انجام و نزہت کہ عبارت از تکمین صفات بجای طرفین است
چون کرم حالی و آرزو گوید و شرکت مرد و آبرو ریز مقبول باشد از مرد و در بر خدایا بود و در ہر مورد
صحت سکوت چون تردید در نظر دارد و ہم در نظر دارد صفات مولفہ شوکتیہ ہتمنہ چون فرمان جان
پرستار و نامہ گرامی نراز جان ذمامی نراز آسمان و جدت صرف و غیرہ پنج تا عدد و دانش پر وہی
و تقویت لفظی بصنایع و تشبیہ و ترکیب جدت پیرا بہ و استعارہ و تغزی و لطایف و غیرہ و تشخیص مقتضیات
بکاوش و زیادت آنها تا ہر کجا کہ ممکن باشد و بلاغت جامعہ سیاتی و عدم تناقض و در واداری تاخیر
مقصود و فہرست مختصار و احترام از غیر گہبای لفظی و معنوی عوام و شکایت بکنایہ و نرمی و تقدیم عمل و
تاخیر آن بضرورت و حذف غیر موقوف علیہ مدعا و اندازہ حسن بیان و نرم گوئی و شوکت عنوان و
مقصود و سادگی و نگاہداشت توالب و انواع احوال و طلب سخن بنا بر حصول قطع و اختصار و
تشخیص بہ فقرہ با ازوبی از و احوال ثلثہ و تراکیب معلومہ و ترک من و تو در اکثر جا ہند بہ نمی آرد و
بخط ترقی در ہر مقام بقواعد معلومہ احترام ناما و ناسات و خلاف روش خود اگر چہ مستعمل اساتذہ باشد

بانی کادو ترجمہ
مندیان
است

چون بجای آورد معنی معلوم کرد و هنگام عجز ترجمه گرداندن پیرایه به پیرایه های چند و ترجمه مدعا
 ق جابین فرض انکاشتن ق قلب الاضافه آغاز وانش آموزشی بار و و هم زبانی و
 بعد طی مرحله سنجیدگی نخست فارسی نگاری وادن و بیشتر جو بای الماچ آسان شود بودن کما
 از احوال پرسید و دلا سا کرد و از سگالش حالت و قوعی مقضی الحال فرا گرفتن و ما رحل این
 علم بر تقابل عجم بیشتر ادای مدعا بقالب مرغوم نهد و دکشی می آرد و سسم اینجا که مخرب اصل است
 مخرب نقل دانستن از عدم انتقال مقصود و انتقال غیر مقصود بر ضد باید بود ق مشبه به لب
 معشوقان ق قیام عنوان از کیفیت مقضای مدعا و مقضیات آن و بعد قیام کیفیت عنوان
 بر آوردن جزئیات آن و سنجیدن آن و برگزیدن بهترین آنها ق انحصار مدعا و تشخیص ترتیب
 مقضیات اکثر بر ترتیب معکوس می شود ق تصور حالت و قوعی پنج مقضی الحال است مقضیات
 بردو متمم است مفیدات و توابع ق بعد تخریع معنوز بطریان کیفیت تشخیص مطابقت اصل و
 اعتدال و مقضی الحال و ترتیب بی ساختگی و سنجیدگی و جامعیت و مانعیت و دیگر مراتب معنوی
 و لفظی و ترکیبی و تشخیص حالت درونی مخاطب براد خود باید کردن و مفارقت از روش عین اگر چه
 بحرانی باشد ناگزیر اندیشیدن و آزد و اضافت فارسیه بلسانه حذف کردن است و فصاحت
 قلب الاضافت زیادت در بعد با و یا بعد مودا زیادت و فرا و شله برای عدم لزوم صورا از اعلی با دنی
 و شماره مقضیات لفظاً و سیاقاً بنا بر شوکت ق ادای قال زبان حال ق املازه و سنجیدگی
 فضائل ثلثه اول بلسانه گرفتن است بنا بر دست ارم مطابقت اصل دره از اصل و ورافت
 ق انتقال ق سکاکی از نظم به نثر از ناگزیر باشد مرد ق حسن معنی گران از رتر باید از حسن
 الفاظ و رنه فقدان مقصود و زین روبرا قنادگی بلاغت تصور است ق حسن صورت و بی
 ساختگی پیشگام نده و رنه و رای ساختگی مخالفت اصل باشد ق تجزیه معنی صادیه البسته بلاخطه میسید



این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست
 دست ۱۲۶
 در این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست
 در این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

نقشه های شعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

نقشه عام				
۵۲۰۰	۳۰۲۰۰	۴۰۲۰۰	ب ط س	ت ر ق

نقشه خاص				
۴	۵	۲	۳	۱
حالت	۱۲	۸۰۰	مندود	مت فغلی ۵ موق مقل و ۲ منضمن اسم با صفت مشتمالی

نقشه ضادین فراوة و تضعيفا				
بجالت اوستا و ایشا				

مندود	ن ۸۰۰	ند مخ لوب نی ۸۰۰	آخر به ۲۳۰۳ شلثه ۱۲	۲۳۰۳	۱۰۰
-------	-------	------------------	---------------------	------	-----

نقشه مثال با قسامه				
۳	۴	م ن دود		
ایضا		ضد و ضس		
ایضا سب خانه انقشه ضادین بشرط ان دی ت				

نقشه خیال با قسامه				
۲	۶	۴	۱	

۱۲	بشرط	۸۰	نخیر	۳	۳۰	۷	۵۰	۱۲	صوری
الزوره	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف
کاتین	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف
خرویات اوستا	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف
خرویات اوستا	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف
خرویات اوستا	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف	ف

این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست
 در این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست
 در این نقشه از آید و شاعر گویی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه
 برمی آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

السران

نقشه میم و الف

۵	۶	۴	نقشه میم و الف		
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱

نقشه دلربا

۲	۶	۵	نقشه دلربا		
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲	۱

نقشه عین

۲	۵	نقشه عین		
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲

نقشه ج مع

۲	۵	نقشه ج مع		
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲

نقشه ح ط و

۲	۵	نقشه ح ط و		
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲

نقشه گزمن نقشه با غیر تنهایی

۵	۴	۳	۲	۱
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲
۳	۲	۱	۳	۲

تالیف

این کتاب در کتابخانه
موزه و اسناد ملی
جمهوری اسلامی ایران
توسط آقایان
دکتران و محققان
مطرح شده است
و در این کتاب
مفاهیم و اصطلاحات
فنی و تخصصی
در زمینه
مهندسی و معماری
به تفصیل
توضیح داده شده است
و در این کتاب
مفاهیم و اصطلاحات
فنی و تخصصی
در زمینه
مهندسی و معماری
به تفصیل
توضیح داده شده است

ایران

آخرى درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
نی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

سب سے پہلے یہ
 جامعہ کا مقصد
 ہے کہ اس کے ذریعے
 اسلامی تعلیم کو
 ترقی دیا جائے اور
 علم کی روشنی سے
 لوگوں کو سچا راستہ
 دکھایا جائے۔ اس کے
 علاوہ اس کے ذریعے
 نوجوانوں کی تعلیم
 کو آسان بنایا جائے
 اور ان کی زندگی میں
 سکون اور خوشحالی
 پیدا کی جائے۔ اس کے
 علاوہ اس کے ذریعے
 اسلامی تعلیم کو
 دنیا کی تعلیم سے
 ممتاز بنایا جائے
 اور اس کی اہمیت کو
 لوگوں کو سمجھایا جائے۔
 اس کے علاوہ اس کے
 ذریعے اسلامی تعلیم
 کو ترقی دیا جائے
 اور اس کی اہمیت کو
 لوگوں کو سمجھایا جائے۔

